

سبزه نکته درباره قرآن

محمد هادی مروی*

چکیده: در موضوع قرآن و علوم قرآنی، مباحث مختلفی مطرح شده است. در این مقاله، با نگاهی متفاوت، مباحث و موضوعات مرتبط با قرآن به تفصیل، بیان شده است:

۱. نزول قرآن به دو صورت: جمعی جملی و تدریجی. ۲. تناسب معجزات پیامبران با شأن همان پیامبر و بی نظیر و بی شبهه بودن قرآن به دلیل شأن پیامبر ﷺ که بی نظیر و بی شبهه است. ۳. کلام متکلم تجلی متکلم است و قرآن تجلی خداوند است و تجلی قرآن بر پیامبر ﷺ به خاطر عبودیت اوست. ۴. وحی بر دو گونه است: وحی لفظی، وحی مضمون. ۵. قرآن کلام خداست و مدعای آورنده قرآن صحیح است و نبوت پیامبر بر اساس الهی بودن قرآن ثابت می شود. ۶. خاتمیت و ارتباط آن با ظاهر و باطن قرآن؛ از ادله خاتمیت افضلیت پیامبر ﷺ و کامل بودن دین اوست. ۷. حجیت جمعیه قرآن نیاز به تفسیر دارد و به استناد حدیث ثقلین، کتاب در

*. عالم و محقق فقیه، حوزه علمیه تهران.



کنار حامل آن حجّت خداست. ۸. تحدّی قرآن فقط به ظاهر نیست؛ بلکه باطن، تأویل، مطلع، رمز، سرّ، اشاره، ضرب مثل، محکم و متشابه از مؤلفه‌های تحدّی قرآن است. ۹. قرآن به ترتیب نزول، جمع و تدوین نشده؛ ولی در کل، مجموعه‌ای از گوهرهای پراکنده است که هر آیه درخشش خود را دارد. ۱۰. قطب الخطاب قرآن، پیامبر ﷺ است. ۱۱. علوم قرآن شامل جمعی جملی یا جوامع المعانی، مفضلات علوم و مجملات علوم، مثل سوره توحید است. ۱۲. اخلاق از علوم قرآن است. تهذیب نفس برای رفع نقص و رسیدن به کمال است. عبودیت بنده مولویت خدا را نشان می‌دهد. ریاضت گاهی استغنای باطنی ایجاد می‌کند. ۱۳. علوم نحو، طبّ، اخلاق، اقتصاد و طبیعیات، در قرآن، مطرح شده و قرآن محکم است و مفضلاتی در باطن خود دارد.

کلیدواژه: قرآن / علوم قرآنی / مقام پیامبر ﷺ / وحی / نزول قرآن / کلام خدا / نبوت / حجّیت قرآن / تحدّی / خطاب قرآن / جمع و تدوین قرآن / خاتمیت.

مقدمه

۱. مقاله‌ای که پیش روی خود دارید، گفتاری است برگرفته از یادداشت‌های عالم فقید مرحوم حجّت الاسلام والمسلمین، شیخ محمد هادی مروی خراسانی^۱. آن

۱. مرحوم حاج شیخ محمد هادی مروی در پانزدهم فروردین سال ۱۳۲۵ خورشیدی، در شهر مقدّس مشهد، از پدری درستکار و دیندار و مادری پارسا و مهربان، زاده شد. در دوران نوجوانی و همزمان با اتمام دروس مقدّماتی نظام آموزشی آن زمان، به حوزه علمیه مشهد گام نهاد و دروس مقدّماتی، همچون ادبیات و منطق را از محضر بزرگانی همچون ادیب نیشابوری (ادیب ثانی) فراگرفت. وی در سال ۱۳۴۳ شمسی به منظور ادامه تحصیل علوم دینی، به شهر مقدّس قم، سفر کرد و سطوح مقدّماتی و عالی را در این شهر، به پایان رساند. وی از محضر اساتیدی همچون آیت الله فاضل لنکرانی، آیت الله سلطانی، آیت الله مشکینی و آیت الله خزعلی بهره برد؛ لیکن مهم‌ترین استاد او آیت الله کشمیری بود.



فقید در طول حیات خود، نسبت به فصلنامه سفینه لطفی ویژه داشت و یادداشتهای یاد شده، پس از رحلت ایشان در اختیار فصلنامه سفینه قرار گرفت.

۲. این یادداشتهای، تقریر منابر مرحوم حجّت الاسلام و المسلمین، شیخ محمود تولّایی خراسانی^۱ است که در ماه رمضان سال ۱۳۸۳ هجری قمری مطابق با سال ۱۳۴۲ هجری شمسی، در مسجد مروی تهران ایراد شده است. مرحوم مروی، از روز اول تا روزیست و چهارم، در آن مجلس حضور داشت و مطالب گوینده دانشمند را تند نویسی کرد و به نظر ایشان رسانید. بدین سبب، در مجموعه سه دفتری که در اختیار داریم (برگ ۱ تا ۸۷ شامل دفتر اول، برگ ۸۸ تا ۱۶۰ دفتر دوم، برگ ۱۶۱ تا ۲۲۴ دفتر سوم)، در حاشیه صفحات متعدّد آن، دست خطّ مرحوم تولّایی دیده می شود که برخی از کلمات و عبارات متن را تصحیح فرموده است. از جمله برگهای: ۳، ۱۱، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۹۱، ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴ و ۱۶۴.

مرحوم مروی افزون بر خدمات اجتماعی و فعالیت در دستگاه قضایی، به تدریس نیز مشغول بود و در دانشگاه امام صادق^{علیه السلام}، دانشگاه تهران، دانشگاه آزاد اسلامی و مدرسه شهید مطهری، به دانشجویان «تاریخ اسلام» و «عقاید اسلامی» می آموخت. وی سرانجام در هجدهم شهریور سال ۱۳۸۶، به سبب خونریزی مغزی، در شهر مشهد درگذشت و در جوار بارگاه امام رضا^{علیه السلام} به خاک سپرده شد. (طباطبایی، سید محمد مهدی؛ و همکاران. عالمان شهر اخلاق. تهران: سازمان فرهنگی و هنری شهرداری، چاپ دوم، ۱۳۸۶ ش، ص ۱۸۲ - ۲۰۰)

۱. مرحوم حاج شیخ محمود تولّایی، در سیزدهم جمادی الاولی سال ۱۳۱۸ ق / ۱۲۸۰ شمسی، در شهر مشهد، دیده به گیتی گشود. آموزشهای ادبی و عربی را نزد ادیب نیشابوری گذراند و دروس سطح را از حاج شیخ محمد نهاوندی و حاج میرزا احمد کفایی بیاموخت و فلسفه را نزد آقا بزرگ حکیم شهیدی، فرا گرفت و دروس خارج فقه و اصول را نزد حاج میرزا محمد کفایی و آیت الله حاج آقا حسین قمی، تحصیل کرد. استاد ایشان در اخلاق و سیر و سلوک، مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و در معارف الهی، حضرت آیت الله میرزا محمد مهدی غروی اصفهانی بود. مرحوم تولّایی پس از روزگار بلندی تحصیل و تدرّس و تدریس و افاده، در روز جمعه هفدهم ماه رمضان سال ۱۴۱۸ / ۲۶ دی ۱۳۷۶ درگذشت و در جوار مزار شیخ صدوق به خاک سپرده شد. (جعفریان، رسول. رسائل حجابیه. قم: دلیل ما، چاپ دوّم، ۱۳۸۰ ش، ص ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰)



مرحوم مروی در برگ اول می‌نویسد: «سخنرانیهای واعظ مکرم، دانشمند معظم، جناب آقای شیخ محمود حلبی - دام مجده - در مسجد مروی تهران، در ماه مبارک رمضان، سال ۱۳۴۲ شمسی.» در برگ ۸۷ می‌نویسد: «اتمام پذیرفت جلد اول به قلم هادی مروی (خراسانی) در شب ۱۹ ماه رمضان سال ۱۳۴۲ شمسی.» در برگ ۸۸ می‌نویسد: «جلد دوم سخنرانیهای دانشمند معظم، جناب آقای حاجی شیخ محمود حلبی - دامت برکاته - در ماه مبارک رمضان در مسجد مروی، سنه ۱۳۴۲ شمسی.» و مشابه آن را در برگ ۱۶۱ (آغاز جلد سوم) نوشته است. مرحوم مروی علاقه خود را به این مجموعه تقریرات، بارها به مسئولان سفینه ابراز می‌کرد.

۳. بر اساس توضیحاتی که آمد، آنچه در اختیار ما قرار گرفت، مجموعه تندنویسی شده منبری بود که سرشار از نکته‌های ژرف در باب کمالات، فضائل و شئون قرآن بود. بدین رو، برای استفاده پژوهشگران از این مجموعه و به قصد تبدیل مطالب شفاهی به متن مکتوب، ناگزیر به گزینش، ویرایش و تغییر مختصر در عبارات و مستندسازی آن دست زدیم. این کاری بود که مرحوم مروی در انتظار فرصتی برای آن بود که به دلیل خدمات اجتماعی فرصتی را نیافت و دست اجل، این امکان را از او گرفت. طبعاً به دلیل ماهیت اصلی مطالب - که وجهه شفاهی داشت - و به جهت رعایت سطح علمی مخاطبان، تنوعی در مطالب دیده می‌شود که آن تنوع، در قالب مکتوب نیز بر جای مانده است. به همین دلیل، این مطالب به شکل مجموعه‌ای از «نکته»ها در بیان عظمت قرآن ارائه می‌شود.

۴. باگذشت چهل و پنج سال از بیان این مطالب، نبودن و تازگی برخی از این نکات، نسبت به بعضی از منابع رایج علوم قرآنی، همچنان مشهود است. پاره‌ای از آنها نیز به مرور زمان، در معرض نقدها و بررسیها قرار گرفته است که در جای خود، باید بدانها پرداخت. و این، کاری است برای حفظ و نگاهداری مجموعه مرحوم

مروری که در نشر این گفتارها، تنها همان هدف مورد نظر ماست. بدیهی است که میدان برای هر گونه بحث و بررسی نقد و انتقاد، باز است و حیات علم به نقد و بررسی سخنان عالمان است.

ضمن بزرگداشت آن دو عالم فقید، از خوانندگان گرامی انتظار داریم که در این نکته‌ها ژرف بنگرند و در جهت شناخت قرآن از آنها بهره‌ها ببرند.

فصلنامه سفینه

۱. قرآن مقدّس، دو نزول دارد.

الف. نزول جمعی جُمّلی: قرآن در این نزول، به یک باره، از لوح محفوظ نازل شده است. نزول دفعی در ماه رمضان بوده است؛ چنان‌که در قرآن می‌فرماید: ﴿شهر رمضان الذي أنزل فيه القرآن﴾ (بقره ۲ / ۱۸۵) قرآن در این نزول، به صورت جمعی، از لوح محفوظ پایین آمد. لوح محفوظ، مانند یک قطعه سنگ یا دفترچه نیست، بلکه ملکی است؛ همان‌گونه که کتاب مسطور (طور ۵۲ / ۲) لوح محو و اثبات (رعد ۱۳ / ۳۹)، قلم (قلم ۶۸ / ۱)، همه ملک‌اند.

در قرآن می‌فرماید: ﴿بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ﴾ (بروج ۸۵ / ۲۱) کلمه «فی» در اینجا بدان معنا نیست که بگوییم: قرآن داخل کاغذهاست که با مرکب در آنها نوشته‌اند؛ بلکه بدان معنی است که تحقق آن ملک به حقایق آیات است؛ لذا آن ملک، لوح نام دارد. به عنوان مثال می‌گویند: «تمام قرآن در سینه فلانی است.» یعنی اینکه او حافظ قرآن است و حقایق و معانی آیات، همه به وجود عقلی، در قوه عقلیه او موجود است و قوه عالمه و مُدرکه او بر سوره‌ها و آیات، احاطه دارد. چنین نیست که قرآن را با قلم در سینه آن شخص نوشته باشند.

در آسمان دنیا - که نزدیک‌ترین آسمان به ماست - گروهی از ملائک وجود دارد به نام سَفَرَة، کرام بَرَرَة. (عبس ۸۰ / ۱۱ - ۱۶) قرآن در شب قدر ماه رمضان، از لوح محفوظ نازل شد و به آسمان دنیا آمد. در بیت العزّة به کرام بررة رسید، یعنی این

گروه از ملائک آن را واجد شدند.

ب. نزول تدریجی قرآن: پس از بعثت پیامبر به رسالت، به تدریج در ظرف ۲۳ سال، قرآن بر قلب پیغمبر نازل شد؛ هر بار یک یا چند آیه. عین همین الفاظ نازل می شد: ﴿نزل به الروح الأمين علی قلبك﴾ (شعراء (۲۶)/۱۹۳-۱۹۴) این نزول تدریجی را نزول نجومی یا منجمی نیز می نامند.

۲. تشاکل بین پیامبر و حجّت او

دانشمندان می گویند: تناسب بین حکم و موضوع لازم است. ما می گوئیم: میان پیامبر و حجّت او تشاکل لازم است. هر پیغمبری با مقامی که دارد، با یک حجّت و برهان متناسب است. پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم اشرف انبیاء و اکمل ممکنات است؛ پس تمام شئون او باید با او تناسب داشته باشد. آن حضرت، مرآت یگانگی خداست. همان گونه که خداوند، شبه و ندّ و مثل ندارد، پیغمبر نیز در عالم امکان، شبه و مثل ندارد تا به «نداشتن شبهه و مثل» مرآت «بلا مثلی» خدا شود؛ لذا تمام شئون پیامبر باید همین گونه بی مانند باشد.

از جمله مقامات پیامبر خاتم این است که بر پیامبران دیگر، پیامبر است. امام صادق علیه السلام فرمود: یا مفضل! أما علمت أنّ الله تبارک و تعالی بعث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - و هو روح - إلى الأنبياء عليهم السلام - و هم أرواح - قبل خلق الخلق بألني عام؟ (۱۶: بحار ج ۱۵، ص ۱۴) زمانی که هنوز پیغمبر ما روح بود - یعنی هنوز به بدن تعلق نگرفته بود - بر پیامبران - که در عالم ارواح بودند - به عنوان پیامبر مبعوث شد؛ یعنی پیامبران دیگر، امّت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم هستند.

برهان نبوت چنین پیغمبری باید متناسب با خودش باشد؛ یعنی معجزه او میان دیگر معجزات، بی مانند باشد؛ چنان که خودش در میان ممکنات بی نظیر است. معجزاتی مانند شقّ القمر، شفا دادن بیمار، زنده کردن مردگان، اژدها کردن عصا، ید بیضا و مانند آنها، در شأن حضرت موسی و عیسی علیهما السلام است؛ امّا شأن خاتم



الانبياء ﷺ برتر از اينهاست؛ چون خود حضرت موسى و عيسى عليهما السلام امت اين پيغمبرند و در برابر معجزه آن حضرت بايد حيران شوند؛ چنانکه در روايت ديديم. در روايت ديگر، آمده است که امام باقر عليه السلام فرمودند که تمام پيامبران در معراج، در نماز خود به رسول خاتم ﷺ اقتدا کردند. (۱۶: ج ۸، ص ۱۲۰؛ ۱۷: ج ۱۰، ص ۱۵۸. شبيهه اين مضمون در کلام اميرالمؤمنين عليه السلام ۱۷: ج ۱۸، ص ۳۹۴)

همين نکته را از ديده ديگر نيز مي توان پي گرفت:

حضرت خاتم الانبياء ﷺ بر ملائکه نيز پيامبر است. در ضمن ادعيه سر آمده است: «يا شارعاً لملائكته الدين القيم، ديناً راضياً به منهم لنفسه» (۱۷: ج ۹۲، ص ۳۲۰) پيامبر آنها حضرت خاتم الانبياء است؛ چنانکه حضرتش بر جن نيز پيامبر است. در قرآن آمده است: ﴿قل أوحى إليّ أنه استمع نفر من الجن فقالوا إنا سمعنا قرآن عجباً يهدي إلى الرشد﴾ (جن ۷۲ / ۱) قرآن بالاتر از آن را بيان مي کند: ﴿تبارك الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً﴾ (فرقان ۲۵ / ۱) مرجع ضمير در كلمه «ليكون»، يا كلمه «فرقان» است يا كلمه «عبده». به هر حال، اين قرآن يا اين پيغمبر، هشدار دهنده تمام عوالم است؛ چون «عالمين» جمع محلي به الف و لام است و افاده عموم مي کند؛ عموم زماني و مكاني و طبقاتي. ارزش قرآن، تناسبی با مقامات والای چنین پیامبری دارد.

۳. تجلی خداوند در قرآن

در حديث آمده است که امام صادق عليه السلام فرمود: «لقد تجلّى الله لخلقه في كلامه ولكن لا يبصرون.» (۱۷: ج ۹۲ ص ۱۰۷؛ ۱۳: ص ۳۷۲) در حديث ديگر اين مضمون آمده که کلام خدا - که فعل خداست - به کلام بشر - که فعل بشر است - شباهت ندارد؛ همان گونه که خدا، خود به بشر شباهت ندارد. (۱۱: باب الرد على الثنوية والزنادقة، ح ۵) قرآن جلوه خداست بر «عبد» او؛ بنده ای که سر تا پا اطاعت و عبودیت است. لذا کلام، از دو لب پيامبر بيرون می آید؛ ولی عیناً الفاظ خداست.

گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته، کافر است

(۵: دفتر چهارم، ش ۲۱۲۲)

پیغمبر، عبد خداست. در آیه دقت کنید: ﴿تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده﴾ (فرقان (۲۵) / ۱) علمای ادب می‌گویند: «تعلیق حکم به وصف، مُشعر بر عَلَیَّت مأخذ اشتقاق است.» مثلاً وقتی می‌گویند: «أُكْرِمُ الْعَالِمَ» وجوب اکرام را بر وصف علم، تعلیق کرده‌اند و این مشعر به عَلَیَّت مأخذ اشتقاق است؛ یعنی دلیل بر این است که علم، سبب شده که احترام عالم، واجب باشد. در آیه شریفه که تنزیل فرقان را بر پیامبر بیان می‌دارد، در وصف حضرتش می‌فرماید: «عبده». سخن از رسالت پیامبر یا سیادت او بر عرب و عجم نیست. پس تجلّی قرآن بر پیامبر شده، به خاطر عبودیت او. چون بنده شد، خداوند آن بنده را در کنف عنایت خود قرار داده است. ملاً محمّد بلخی می‌گوید:

ما همه شیران ولی شیر عَلم
حمله مان از باد و ناپیداست باد
حمله مان از باد باشد دم به دم
جان فدای آن که ناپیداست باد

(۵: دفتر ۱، ش ۶۰۳)

این شعر فقط برای پیامبر و اهل بیت او علیهم‌السلام درست است؛ نه برای ما. آنان اند که مصداق آیه شریفه ﴿ما تشاؤون إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ (دهر (۷۶) / ۳۰) هستند. گفتیم که قرآن، تجلّی خداست بر مردم. کلام هر متکلم، جلوه همان متکلم است و با او تناسب دارد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «المرء مخبوء تحت لسانه.» (۱۷: ج ۷۴، ص ۴۲۲).

مرد، پنهان بود به زیر زبان
تا نگوید سخن، ندانندش
برخی از علمای علم اصول، عقیده دارند که کنه استعمال کلام، القاء لفظ و اراده معنی است؛ ولی به عقیده من، کنه استعمال، القاء معنی به لفظ است. یعنی من حقیقت معنی را در مرتبه قوه عاقله خودم به وجود عقلانی، موجود می‌کنم؛ توجه



من به آن حقیقت معقوله است فانیاً فی الخارج. آن حقیقت معقوله را تنزّل می‌دهم در مرتبه تقدّر خیالی خودم و به صورت جزئیّه در می‌آورم فانیاً فی الخارج. همان را به الفاظ ادا می‌کنم. وقتی من لفظ را می‌گویم، لفظ فانی در معناست. لفظ «منظور به» است نه «منظور فیه». منظور فیه، معنایی است که بیرون می‌اندازم؛ که ابزار بیرون انداختن، لفظ است. لفظ مرآت خارجی معناست؛ یعنی معنا را در کسوت لفظ، القا می‌کنم. و این کُنه استعمال است. صور عقلیه در مرحله عقل من عاقل است. هر طوری که آن صور عقلیه باشد، من همان گونه‌ام. انسانیت انسان به معنای معقوله اوست.

هر کس صور معقوله او معارف ربوبی و نفسی و مبدئی و معادی شد، مرد الاهی است. نتیجه آنکه هر کلامی متناسب با متکلم و تجلّی اوست. قرآن کلام خداست؛ لذا تجلّی حقّ تعالی است. به همین دلیل، قرآن، ابهر براهین برای پیغمبر خاتم است. پیغمبر کلام خدا را می‌خواند؛ بدون اینکه در آن تصرّف کند. مثلاً آیه این است: ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ (علق (۹۶) / ۱) پیامبر همان «اقرأ» را هم می‌خواند. گویی خداوند به پیغمبرش می‌فرماید: تو قاری قرآنی، قرآن کلام ما و جلوه ماست؛ پس بخوان. این شأن پیامبر در آیاتی آمده است؛ از جمله دو آیه زیر:

﴿وَقْرَأْنَا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ﴾ (اسراء (۱۷) / ۱۰۶)

﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي﴾ (یونس (۱۰) / ۱۵)

۴. دو گونه وحی بر پیامبر

به پیامبر، دو گونه وحی می‌رسید:

اول: آنچه مضمونش به آن حضرت می‌رسید و حضرتش آن مضامین را به الفاظ خود بیان می‌داشت.

دوم: آنچه خود لفظ را نیز به پیامبر می‌رساندند و حضرتش همان الفاظ را انتقال می‌داد.



در نوع دوم، رموز و اشارات و حقایق و لطائف فراوان وجود دارد و به همان عنایت، عین الفاظ را به پیامبر می‌رساندند.

پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با اینکه نسبت به ما - بلکه نسبت به تمام پیامبران و ملائک - در اوج شکوهمندی است؛ ولی نسبت او به خدای تعالی نسبت صِفر است به عدد و نسبت عدم است به وجود. از این رو، حقایق و اشارات قرآن را خداوند به پیامبر می‌آموزد؛ حقایقی که پیش از آن نمی‌دانسته است. در قرآن می‌فرماید:

﴿عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ﴾ (نساء / ۴) / ۱۱۳

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ (طه / ۲۰) / ۱۱۴

وقتی می‌گوییم خداوند حقایقی به پیامبرش می‌آموزد، در این جمله، نقص را به حضرتش نسبت نداده‌ایم. خداوند به پیامبر امر فرمود که قرآن را از رو بخواند، بدون کمترین تغییری.

﴿وَاتِلْ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾

(کهف / ۱۸) / ۲۷

﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي، إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ (یونس / ۱۰) / ۱۵

مشرکان از پیغمبر می‌خواستند قرآنی دیگر بیاورد؛ ولی پیامبر پاسخ می‌داد که من نمی‌توانم چیزی از این کتاب را تغییر دهم.

حدیثی مفصل - که امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام در وصف قرآن و شئون و مقامات آن در روز قیامت دارد - بر مدّعی ما دلیل است. بر اساس این حدیث، قرآن در روز قیامت، به بهترین صورت ظاهر می‌شود؛ به گونه‌ای که تمام مردم به آن می‌نگرند. وقتی در شکل انسان، به یک گروه از مسلمانان می‌رسد، با شگفتی می‌گویند: ما او را می‌شناسیم! او بیشترین کوشش را در راه خدا داشت؛ از این رو، زیبایی و نوری دارد که به ما نداده‌اند. همین‌گونه در صف شهداء در کسوت یک شهید و در صف پیامبران و مرسلین، در چهره یک پیامبر مرسل نمودار می‌شود و آنان نیز از او



شگفت زده می‌شوند؛ تا به محضر رسول خاتم صلی الله علیه و آله می‌رسند. حضرتش در وصف قرآن سخن می‌گوید و به پیشگاه خداوند تعالی می‌رسند. خداوند متعال می‌فرماید: «ای حجت من در زمین و کلام صادق ناطق من! سر خود بردار و درخواست کن تا به تو عطا شود و شفاعت کن تا شفاعتت پذیرفته شود.» آن‌گاه قرآن در مورد برخورد گروه‌های مختلف مردم با خود، به خداوند، گزارش می‌دهد. خداوند تبارک و تعالی به عزت و جلال خود سوگند یاد می‌کند که کیفر و پاداش مردم را حول محور قرآن قرار دهد؛ تا آخر حدیث. (۱۶: ج ۲، ص ۵۹۶ - ۶۰۱)

باید توجه داشت که روز قیامت، روز بروز حقایق است.

﴿فكشفنا عنك غطاءك﴾ (ق (۵۰) / ۲۲)

در آن روز، پرده‌ها برداشته و حقایق آشکار می‌شود؛ لذا درجات و شئون قرآن در قیامت ظاهر می‌شود. به این دلیل، چنین ورقه‌ای از حوصله و توان فکر ما خارج است. این کتاب را خدا می‌نویسد و به جبرئیل می‌دهد؛ حقایق آن را به پیامبر می‌آموزاند؛ همراه با رموز و کلیدهایی که پیامبر، همواره از آنها، ابواب علوم را کشف کند و راز بگشاید و پرده‌ها بر دارد. در همین زمینه می‌فرماید:

﴿فإنما يسرناه بلسانك لتبشّر به المتقين﴾ (مریم (۱۹) / ۹۷)

خداوند کلیدها و رموز بطنهای قرآن را به پیغمبر داده؛ در عین حال که لفظ قرآن را به قلب حضرتش القاء کرده است. پیامبر هم عین همان را برای مردم خواند؛ لذا هر جا کلمه «قل» در آیه بود، پیامبر همان را نیز خواند. مثلاً خداوند فرمود: ﴿قل أوحى إليّ...﴾ (جن (۷۲) / ۱) پیامبر همان را خواند، نه اینکه بخواند: «أوحى إليّ...» در جایی خداوند فرمود: ﴿إنّا أعطيناك الكوثر﴾ (کوثر (۱۰۸) / ۱) اینجا همان را خواند؛ نه اینکه مثلاً بخواند: ﴿إنّ الله أعطاني الكوثر﴾. نکته مهم این است که پیغمبر به قرآن، پیغمبر شد نه اینکه قرآن به پیغمبر، قرآن شود. به تعبیر دیگر، نبوت پیغمبر بر اساس قرآن ثابت شد نه اینکه حقانیت قرآن بر اساس پیامبر ثابت شود. همین قرآن، سبب



مزید علم و کمالات و درجات پیامبر می شود. خداوند می فرماید ﴿لن تجد من دونه ملتحداً﴾ (کَهِف (۱۸) / ۲۷) بر اساس این آیه، پیغمبر، پناهگاهی به جز قرآن ندارد. به هر حال، این نکته که در مورد قرآن گفته شد، بر اساس بشارات تورات روشن است. در تورات، سفر هجدهم (سفر تثنیه) باب ۱۸، آیه ۱۸ می گوید:

«برای اولاد اسحاق و اسماعیل، پیغمبری مثل تو اقامه می کنم... کلام خودم را در دهانش می نهم.»

بر اساس این جمله تورات نیز، لفظی که به عنوان قرآن، از دهان پیامبر بیرون می آید، کلامی الهی است نه معنای آن. مؤید این مطلب در آیه قرآن است:

﴿وإن أحد من المشركين استجارك فأجره حتى يسمع كلام الله ثم أبلغه مأمنه﴾

(توبه (۹) / ۶)

آنان کلام خدا را از دهان پیامبر می شنیدند نه کلام شخصی پیامبر را. آنچه گفته شد، درباره وحی قرآنی بود. گفتیم که بخش دیگری از وحی، آن است که معنا از خداوند است و الفاظ از پیامبر، که به آن سنت می گویند و بحثهایی مفصل دارد که در جای خود باید بیان شود.

۵. قرآن کلام الله است.

مدّعی ما در مورد قرآن، این است که این کتاب کلام خداست و کلام الله بودنش امری بدیهی و ضروری است؛ در نتیجه، پیغمبری که این کلام را آورده، مدّعیاش صحیح است. به عبارت دیگر: نبوت این پیامبر بر اساس الهی بودن این کلام ثابت می شود. این مدّعی ماست که باید در مورد آن توضیح دهیم.

آورنده این کلام، ادّعا می کند که این کتاب کلام خداست. فرض می کنیم که این ادّعا بحق نباشد. اگر این گونه فرض کنیم یا اینکه فرض کنیم که حق است، در این صورت، از نفس این ادّعا بر می آید که این کلام، شبیه به کلام بشر نیست؛ همان سان که خود خدا شبیه بشر نیست و خالق جز این نمی تواند باشد.



فلاسفه گفته اند که سنخیت بین علت و معلول لازم است وگرنه، هر چیزی از هر چیزی صادر می شود. البته این جمله در مورد خداوند درست نیست؛ ولی در مورد ممکنات درست است. حکم عقل این است که خدای متعال، خلو است از ممکنات و ممکنات از او خلو هستند. نقل هم بر این حکم عقل صحه می گذارد: «إِنَّ اللَّهَ خَلُو مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلْقَهُ خَلُو مِنْهُ» (۷: ج ۳، ص ۲۶۳) گنه خدا، بینونت با ماسوی است. و غیریت، تحدید ماسوی است نه تحدید خدا: کهنه تفریق بینه و بین خلقه؛ و غیوره تحدید لما سواه. (۱۱: ص ۳۴) حتی اگر بر خدا وصف «شیء» اطلاق شود، شیئیت او هم مانند شیئیت اشیاء دیگر نیست. در روایات هم دارد: «شیء لا کالاشیاء.» (۱۷: ج ۳، ص ۲۶۳). شیئیت خدا، به عقل، نفس، طبع، روح و مانند آنها شباهت ندارد. خفی، اخفی، جبروتیان، ملکوتیان، از ذره بیضا تا ذره هبا، از عقل تا هیولا، از اول ما صدر تا آخر مآظهر، هیچ چیزی در هیچ وجهی با خدا سنخیت ندارد. خلقت به صدور نیست. چیزی از خدا صادر نشده است. خلقت معنای دیگری دارد. ذات و صفات خدا هیچ شباهت به ذات و صفات ممکنات ندارد. کلامش نیز مانند کلام ممکنات نیست.

به هر حال، آورنده این کتاب ادعا می کند که این کلام خداست. لازمه این ادعا - حتی اگر درست نباشد - این است که آن را شبیه به کلام بشر نداند. در نتیجه، احاطه بشر به مقاصد و مرادات این کلام، از عهده بشر خارج است؛ لذا بر تمام انس و جنّ تحدی می کند و می فرماید:

﴿قُلْ لئن اجتمعت الإنس و الجنّ علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله.﴾ (اسراء)

(۱۷ / ۸۸)

باید دانست که از آدم ابوالبشر تا امروز، حتی تمام پیامبران و امامان، از مصادیق «انس» اند که نمی توانند مثل قرآن بیاورند. دانشمندان جنّ نیز نمی توانند ادعای این مدعی آن است که شما بر مقصودها و مرادهای آن احاطه نمی یابید؛ چون سنخ بشر

نیست. ﴿بل کذبوا بما لم يحيطوا بعلمه﴾ (یونس / ۱۰) / ۳۹

کلام بشر، ظاهری دارد و تمام می شود؛ ولی کلام خدا مانند کلام بشر نیست. ظاهر آن زیبا و باطنش ژرف است. (۱۷: ج ۹، ص ۱۷؛ ۱۶: ج ۲، ص ۵۸۹ و ۵۹۸) به عنوان مثال، امام باقر علیه السلام در ضمن حدیثی مفصل در تفسیر کلمه «الصمد»، دقایقی توحیدی از این کلمه استخراج می کند. سپس می فرماید:

اگر برای علمی که خدای - عزوجل - به من داده است، حامل می یافتم، توحید و اسلام و ایمان و دین و شرایع را از کلمه «الصمد» بیرون می آورم. چگونه چنین کنم؟ در حالی که جدم امیرالمؤمنین علیه السلام برای علم خود حامل نمی یافت تا آنجا که نفس بلند می کشید و بر منبر می فرمود: سلونني قبل أن تفقدوني... (۱۷: ج ۳، ص ۲۲۵)

از این حدیث بر می آید که در پنج حرف «الصمد»، حقایق بسیاری نهفته است. چگونه امام معصوم این حقایق را استخراج می کند؟ اینها رموزی دارد که نزد اهل بیت است.

قرآن خود را چنین معرفی می کند:

﴿ونزلنا عليك الكتاب تبياناً لكل شيء﴾ (نحل / ۱۶) / ۸۹ همه چیز در قرآن آمده است. «کُلّ شيء» تعبیری است که افاده عموم می کند و عموماً استغراقی است. یعنی همه چیز در قرآن آمده است؛ حتی حرکت‌های امروز دست من. اما در کجای قرآن است؟ در باطن قرآن، که استخراج آن کلید می خواهد. خداوند می فرماید:

﴿وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها إلا هو﴾ (انعام / ۶) / ۵۹ این کلیدها دست خداست که وقتی به کلیددار داد، در هر یک از کلمات را با یک کلید می توان گشود و از هر یک، می توان هزار معنی فهمید. هر سال در لیلۃ القدر، یک دسته کلید به دست امام آن زمان می دهند؛ که مقدرات مردم بر اساس همین قرآن، برای امام عصر علیه السلام روشن می شود. این است که قرآن، کهنه شدنی نیست و همیشه تازه و جدید می شود؛ مانند ماه و خورشید. آفتاب، هر روز که بیرون می آید، نور تازه می دهد. قرآن نیز





همیشه بطنهای تازه دارد. کلام خدا مملوّ از اشارات است؛ ولی با کلیدهایی به دست می‌آید که نزد کلیدداران است. کلید دار کیست؟

﴿قل كفى بالله شهيداً بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب﴾ (رعد / ۱۳) / ۴۳

امام صادق عليه السلام ذیل این آیه تأکید می‌کند که تمام علم کتاب نزد ما (امامان معصوم) است. به این دلیل، علم وصی حضرت سلیمان - که به تعبیر قرآن: ﴿عنده علم من الكتاب﴾ (نمل / ۲۷) / ۴۰ در برابر علم ما (اهل بیت)، مانند قطره‌ای در برابر دریاست. (۱۶: ج ۱، ص ۲۵۷)

در جای دیگر می‌فرماید: ﴿فسألوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون * بالبينات و الزبر﴾ (نحل / ۱۶) / ۴۳ - ۴۴ یک معنای «ذکر» پیامبر است و معنای دیگر قرآن در هر حال، اهل الذکر یعنی اهل بیت پیامبر. (۱۵: ج ۱، ص ۲۱۰ و ۲۸۶)

آیه ﴿ما يعلم تأويله إلا الله والراسخون في العلم﴾ (آل عمران / ۳) / ۷ نیز همین معنی را می‌رساند. خود قرآن می‌گوید: من کلیددار دارم که در صندوق باطن قرآن را می‌گشاید و علمهای تأویلی را به شما می‌آموزد.

آورنده کلام قرآن و مفسران واقعی قرآن عقیده دارند که قرآن وجوه متعدّد دارد. (فإنّ القرآن حتمّال ذو وجوه. امام امیرالمؤمنین عليه السلام ۱۷: ج ۲، ص ۲۴). این وجوه را از صاحبان علم آن باید فراگیرید. پس قرآن را به ظاهرش نمی‌شود گرفت و مقایسه کرد. حتّی در حروف مقطّعه آن حقایق عجیبی نهفته است. «إنّ في حروف القرآن المقطّعة لعلماً جمّاً.» (همان: ج ۹۲، ص ۳۸۳)

به هر حال، چنین کتابی با چنین ویژگیها، نمی‌تواند کلام بشر باشد و کلام الله بودن آن بدیهی است.

۶. خاتمیّت و رابطه آن با ظاهر و باطن قرآن

از زوایه نگرش فردی که هنوز نبوّت خاتم الانبیاء برایش ثابت نشده، به تاریخ می‌نگریم. شخصی را می‌بینیم که ادّعی نبوّت کرده و ادّعا دارد که پیغمبری من تا



دامنه قیامت است. قرآنی که آورده، به چند تعبیر، همین مطلب را بیان می‌کند؛ از جمله این آیات:

﴿ما كان محمد أباً أحد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين﴾ (احزاب (۳۳) / ۴۰)

﴿و ما أرسلناك إلا كافة للناس﴾ (سبا (۳۴) / ۲۸)

﴿تبارك الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً﴾ (فرقان (۲۵) / ۱) طبق آیه

اخیر، قرآن تا جایی که به گوش عالمیان برسد، بر آنها حجّت است.

یکی از ادله خاتمیّت، آن است که این پیامبر، افضل انبیاء و اعظم ممکنات است. همچنین دین او کامل است و نقیصه‌ای در آن نیست تا دین دیگری برای تکمیل آن بیاید. اینها بخشی از دلایل آن بزرگوار بر ادعای اوست که در جای خود، تفصیل آن باید بیاید. فعلاً به ارتباط آن با قرآن کار داریم.

طبق این مدّعا، قرآن کتاب آسمانی است که همه اشخاص را اعم از سیاه و سفید، آفریقایی و امریکایی و اروپایی، عالم و عامی، از عموم مردم گرفته تا بوعلی و فارابی - به همین مقدار که عاقل بالغ باشند - به خود فرا خوانده است. وقتی می‌فرماید: ﴿فاقرؤوا ما تيسر من القرآن﴾ (مزمل (۷۳) / ۲۰)، یا می‌فرماید: ﴿ولقد يسرنا القرآن للذکر فهل من مدّکر؟﴾ (قمر (۵۴) / ۴۰) این خطاب و توضیح هم برای عامی‌ترین انسان است و هم برای بوعلی. این کتاب برای هر دو نافع است. طبیعتاً باید پوسته‌های مختلف داشته باشد: محکم و متشابه، مبین و مجمل، ناسخ و منسوخ، مطلق و مقید، و....

این مدّعی نبوت، آمده است و می‌گوید: من آمده‌ام که همه را تربیت کنم؛ به وسیله قرآن. در این کتاب آمده است:

﴿ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين﴾ (بقره (۲) / ۲) مهم این است که متقی

باشد؛ چه عوام بی‌سواد باشد، چه ابن‌سینا. در این حال، وقتی قرآن می‌فرماید: ﴿إنّ عدّة الشهور عند الله اثنا عشر شهراً﴾ (توبه (۹) / ۳۶) ظاهر آیه برای دانشمندان و



اندیشمندان، مطلبی سبک و ساده است و برایشان تازگی ندارد. اما این بر خلاف مقصد آورنده قرآن است. مدّعی آورنده قرآن، این است که تا قیام قیامت، هر چه از آن مطلب استخراج کنند، تمام نمی‌شود. آورنده قرآن، آن را چشمه متصل به دریا می‌داند. این مدّعا با اکتفا به ظواهر قرآن سازگار نیست؛ چون ظواهر قرآن با یک نگاه، کهنه می‌شود و از انتفاع می‌افتد.

طبع چنین کتابی باید چنین باشد: مبین عند قوم، مجمل عند قوم آخر. به فلاسفه می‌گوید که اگر سنخیت علت و معلول را تا باری تعالی ببرید، در این صورت، مثلثیت پیش می‌آید؛ در حالی که: ﴿لیس کمثله شیء﴾ (شوری (۴۲) / ۱۱) به شاگردان محیی الدین، ابن عربی - در چند قرن بعد - می‌گوید که اگر ماهیات را به نام اعیان ثابت، مستحق درکنه ذات بدانید، برای خدا فرزند قائل شده‌اید؛ در حالی که خداوند ﴿لم یلد﴾ (توحید (۱۲) / ۳)

قرآن بر حسب مدّعی آورنده‌اش، باید «تداخل ما بالذات» داشته باشد تا تمام طبقات اهل علم: فقهاء، محدثان، حکماء، ادباء و دیگران از آن بهره بگیرند؛ همان طور که مورد استفاده عموم مخاطبان نیز - حتی بر اساس ترجمه آیات - باشد. طبعاً چنین کتابی پوسته پوسته می‌شود و گنجینه‌هایی پیدا می‌کند که باید کلید آن را به دست افراد خاصی بدهند. برای آن افراد خاص، تمام قرآن محکم است و روشن. ﴿بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم﴾ (عنکبوت (۲۹) / ۴۹)

ولی آنچه برای آنها محکم است، برای دیگران متشابه است؛ چون علم کتاب را به آنها داده‌اند. چرا این علم را فقط به عدّه خاصی دادند؟ چون می‌دانستند که بعد از پیامبر، عدّه‌ای جانشینی حضرتش را ادّعا می‌کنند و منافقانه به دین ضربه می‌زنند. به این دلیل، خداوند امیرالمؤمنین - و پس از او یازده امام دیگر علیهم‌السلام - را کلیددار گنجینه‌های قرآن کرد تا مدّعیان باطل از جانشینان بحق ممتاز شوند؛ لذا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حدیث ثقلین، عترت را برای همیشه همراه کتاب معرفی کرد.



خاتمیت پیامبر در همین راستا معنا می‌گیرد که در هر زمان، علاقه‌مندان به شناخت علوم قرآن، بر در خانه اهل علم قرآن بروند و این علوم الهی را از آنان فراگیرند؛ همان‌گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام یک شب تمام، نکاتی از سوره حمد را به ابن عباس آموخت. شب به سحر رسید؛ ولی مطالب امام علیه السلام در مورد باء بسم الله به پایان نرسید. (۷: ص ۲۳۸)

۷. حجیت جمعیه قرآن

قرآن در احکام و معارف، حجیت است؛ اما حجیت جمعیه دارد نه حجیت انفرادیه و استقلالیه. قرآن مجملاتی دارد که نیازمند تفسیر است. از سویی، تمام امور در قرآن هست؛ چنان‌که فرمود: **تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ**. (نحل ۱۶ / ۸۹) از سوی دیگر، به مردم امر فرموده است که در جزئیات، به رسول و اولی الامر رجوع کنند؛ کسانی که امور تفصیلی را از مجملات استنباط می‌کنند: **﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِينَ يُسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾**. (نساء ۴ / ۸۳)

آنان مصداق **﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾** (رعد ۱۳ / ۴۳) هستند. به این دلیل، مثلاً قرآن می‌فرماید: **﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لَدُلُوكَ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ، إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾**. (اسراء ۱۷ / ۷۸)

این حکم کلی نماز است؛ ولی جزئیات آن چیست؟ پنج بار در شبانه روز، هفده رکعت واجب، اجزاء، مواع، شکوک، مقدمات، مقارنات، مبطلات و دیگر احکام نماز، بر اساس کلمات پیامبر و اهل بیت علیهم السلام استخراج می‌شود. به این دلیل، فقهاء در استنباط احکام، فحوص می‌کنند که آیا مخصّص یا قرینه مجازی برای آیات قرآن می‌یابند یا نه. اگر بعد از فحوص، مایوس شدند، آن‌گاه به اطلاقات و عمومات حکم می‌کنند. یک نمونه ذکر می‌شود:

در قرآن آمده است: **﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾**. (انسان ۷۶ / ۳۰؛ تکویر ۸۱) / (۲۹) برخی از مفسران و فلاسفه - که فحوص از مخصّص نکرده‌اند - آن را مشیت همه



مردم دانسته و به جبر افتاده‌اند؛ در حالی که به بیان امام هادی علیه السلام این آیه مختصّ اهل بیت علیهم السلام است. (۱۷: ج ۲۵، ص ۳۷۲) تنها در مورد پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام می‌توان گفت که مشیت آنها در تمام موارد، مطابق با مشیت الاهی است؛ که تعبیری دیگر از عصمت کلیّه آن بزرگواران دارد.

مطمئن باشید که اگر امکان داشت بر اساس ظواهر قرآن، تمام حقایق و معارف آن استخراج شود، خیلی از فرقه‌ها این کار را کرده بودند؛ در حالی که عجز آنها از این هدف را به روشنی می‌بینیم.

اساساً متکلم به این کلام، متعمّد بوده که تعویل به منفصل کند. تعویل بر منفصل، یکی از محسّنات کلامیه است؛ یعنی گوینده بخشی از مرادش را در دهان و کلام غیر خود بگذارد یا خودش پاره‌ای از کلام را به جای دیگری و زمان دیگری احاله کند. قرآن در فهماندن مقاصد خود، این کار را کرده است. در آیه ۷ سوره آل عمران، آیات را به دو گروه تقسیم می‌کند: محکّمات و متشابهات.

تأویل آن را به خداوند متعال و سپس به «راسخون فی العلم» سپرده است (حرف «واو» در عبارت «ما یعلم تأویله إلاّ الله و الراسخون فی العلم»، واو عاطفه است). راسخون فی العلم کیان‌اند؟ گواه عاشق صادق در آستین باشد. می‌توانیم در طول تاریخ اسلام جست و جو کنیم و ببینیم چه کسانی حقایق قرآن را بیان کرده‌اند و چه کسانی همچون آهو، پای در گِل باقی مانده‌اند. یک مثال در اینجا بزنیم:

در مورد آیه «من دخله کان آمناً» (آل عمران (۳) / ۹۷) نظر قتاده و ابوحنیفه - بر اساس دو روایت مختلف - این بود که این آیه در مورد مسجد الحرام است و مراد آن، امنیت از قتل است. امام صادق و امام باقر علیهم السلام از آن دو تن پرسیدند: پس چگونه در دوره عبدالملک و حجاج، مسجد الحرام را آتش زدند و مردم را در آنجا کشتند؟ سپس امام علیه السلام توضیح داد که مراد از امنیت، امنیت از کفر و ضلالت است که هر کس با قبول ولایت اهل بیت علیهم السلام به آن خانه در آید، از ضلالت در امان بماند.



آیه ﴿فاجعل أفئدة من الناس تهوى إليهم﴾ (ابراهیم ۱۴ / ۳۷) را نیز به همین تأویل کردند که خداوند، دل‌های جمعی از مردم را چنان قرار داده است که به اهل بیت تمایل یابند. (۱۷: ج ۲، ص ۲۹۲؛ همان، ج ۵۲، ص ۳۱۳؛ ۱۶: ج ۸، ص ۳۱۱)

خداوند عمداً تعویلاً بر منفصل کرده و حقایق قرآن را به اهل بیت عليهم السلام سپرده است تا مردم را به در خانه اینان بفرستد؛ یعنی مردم را بیازماید که کدام یک، از سر اختیار، امر خداوند را به جان می‌پذیرند و به اهل علم قرآن رجوع می‌کنند. (۱۷: ج ۹۲، ص ۱۰۰) خداوند با نهادن علم قرآن در سینه جمعی، آنها را برای خلافت پیامبرش اقامه کرده است.

قرآن قطب الخطاب و قطب الكتاب دارد؛ ولی میبوی و منظم - مثل کتابهای دانشمندان بشری - نیست؛ برای اینکه به علم کتاب، خلیفه بحق را اقامه کند. اگر قرآن کتابی منظم و میبوی و مطالب آن عامیانه بود، نمی‌توانست بدین سان اقامه خلیفه کند.

جالب این است که کسانی که در هنگام بیماری پیامبر گفتند: «حسبنا کتاب الله» و مانع نوشتن وصیت هدایت توسط حضرتش شدند (۱۴: ج ۵، ص ۱۳۸؛ ۱۸: ج ۵، ص ۷۶) در زمان سقیفه، به حدیث پیامبر تمسک جستند که جانشینان خود را از قریش می‌داند.^۱ (۱۶: ج ۸، ص ۳۴۳؛ ۱۷: ج ۲۸، ص ۲۶۱)

قرآن در باب ناسخ و منسوخ، مردم را به اهل بیت ارجاع داده که ناسخ را از

۱. مرحوم تولایی در اینجا، به نکته بسیار ظریفی اشاره می‌کند. این رخداد قابل توجه، علاوه بر آثار شیعه، در کتابهای اهل سنت نیز آمده است. برای نمونه، ابن عساکر (م ۵۷۱ ق) نقل می‌کند که خلیفه دوم، در روز سقیفه، به انصار که می‌گفتند: «منا امیر» پاسخ داد: «ألستم تعلمون أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: **الائمة من قریش؟**» جالب اینجاست که ابن عساکر پاسخ انصار را این گونه نقل می‌کند: «قالوا: بلی!» (تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۲۸۶) فخر رازی (م ۶۰۶ ق) نیز نوشته است: بنا بر نقلی متواتر، ابوبکر در روز سقیفه، برای آنکه انصار از ادعای خود نسبت به خلافت، دست بردارند، گفت: پیامبر گفته است: «الائمة من قریش.» فخر رازی تأکید می‌کند که انصار همگی سخن ابوبکر را پذیرفتند. (المحصول فی علم اصول الفقه، ج ۴، ص ۳۶۸ و ۳۸۳)



منسوخ بازشناسند و کسی که چنین شناختی را نداشته باشد، حق تفسیر قرآن را ندارد. (نک: ۱۷: ج ۲، ص ۱۲۱)

قرآن مثل‌های زیادی زده است: ﴿وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ﴾ (روم (۳۰) / ۵۸) هدف از بیان این مَثَل‌ها، ابتدا تفکّر (حشر (۵۹) / ۲۱)، و سپس تذکّر و هدایت مردم است و این هدف تحقق نمی‌یابد، مگر به اینکه وجه مماثلت را بدانیم. وجه مماثلت در ظاهر قرآن بیان نشده است. وجه مماثلت را از چه کسی باید پرسید؟ از مدّعیانی که عرب زبان بودند؛ ولی معنای ظاهری کلمه «أَبَّ» (به تشدید باء) را در آیه ﴿وَفَاكِهِةً وَأَبًّا﴾ (عبس (۸۰) / ۳۱) نمی‌دانستند؟! (نک: ۳: ج ۶، ص ۹۹-۱۰۰ و ج ۷، ۱۰۳-۱۰۴)

در مواردی که قرآن، چیزی را مثل چیزی دیگر می‌داند، وجه مماثلت چیست؟ وقتی می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ (کهف (۱۸) / ۱۱۰) وجه مماثلت چیست؟ پیغمبر، از چه جهتی، بشری مانند ماست؟ اساساً فرق میان مثل و مَثَل چیست؟

آیات قرآن در مواردی، بر سبیل «إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمِعِي يَا جَارَةَ» نازل شده است؛ یعنی اینکه: به در می‌گوید تا دیوار بشنود. بیان قرآن، سهل و ممتنع است. با اینکه هر عربی خوانی می‌تواند از ظاهر قرآن به اندازه فهم خود، استفاده کند، حقایق قرآن را به صرف فهم معنای لغات نمی‌توان به دست آورد؛ از جمله، مواردی است که به در می‌گوید تا دیوار بشنود. این بیان غیرمستقیم، اهداف تربیتی دارد. مثلاً وقتی یک بچه در مجلسی، حرکتی خلاف ادب می‌کند، شما فرزند خود را ملامت کنید که چرا فلان حرکت را بروز داده، در حالی که او چنان نکرده و هدف شما تذکّر غیر مستقیم به فرزند دیگری بوده است. قرآن خطاب به پیامبر می‌فرماید:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ (فتح (۴۸) / ۱ - ۲).
پیامبر گناهکار، چگونه پیغمبر می‌شود؟ معلوم می‌شود که مراد، گناهان امت



است که خداوند به پیغمبر می‌بخشد. (۱۷: ج ۱۷، ص ۸۹)

ضابطه کلی را امام صادق علیه السلام به دست داده است که با اشاره به عبارت ﴿إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمِعِي يَا جَارَةَ﴾ فرمود: ما عاتب الله عزوجل به نبيّه، فهو يعني به ما قد مضى في القرآن... عنى بذلك غيره. (۱۶: ج ۲، ص ۶۳۱)

با این توضیح، می‌توان میان این آیات با آیه ﴿وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾ (طه / ۲۰) جمع کرد. خداوند پیامبران را وجودهایی مقدّس و مخصوص خود آفریده است. ولذا خیرة الله ومنتخب خدا و معصوم‌اند. لذا آیات یاد شده قبلی با آن قاعده کلامی حل می‌شود. (نیز: نک: ۱۶: ج ۱۱، ص ۷۸ تا ۸۶)

گاهی قرآن به شیوه مجاز سخن می‌گوید. مثلاً از قول یهودیها نقل می‌کند که دست خدا را بسته می‌دانند. (مائده / ۵) / ۶۴) اگر یهود پرسد: ما کی و کجا چنین گفته‌ایم؟ پاسخ می‌دهیم: در موارد متعدّد، بیانهایی دارید که نتیجه‌اش به کنایه، آن است که دست خدا را بسته بدانید. این تعبیر، مجاز است؛ یعنی اینکه قدرت باری تعالی را محدود بدانید. قرینه برای مجاز، قرینه متّصله است که عقل باشد. عقل می‌گوید که خدا دست جسمی ندارد. برخی مجازها نیز به قرینه نقلیه روشن می‌شود؛ یعنی بر اساس کلام «من عنده علم الكتاب». آنچه گفته شد، بخشی از دلایل و شواهدی است که نشان می‌دهد حجّیت قرآن، منحصر به ظاهر قرآن نیست؛ بلکه به مدلول حدیث متواتر ثقلین، کتاب در کنار حامل علم آن، حجّیت خداست. و این دو، هرگز از هم جدایی ندارند.

۸. تحدّی قرآن به چیست؟

در قرآن، سه تحدّی شده است:

الف. ﴿قُلْ لئن اجتمعت الإنس و الجنّ علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله﴾.

(اسراء / ۱۷) / ۸۸)

ب. ﴿فأتوا بعشر سور مثله مفتریات﴾. (هود / ۱۱) / ۱۳)



ج. ﴿فَاتُوا بسورة من مثله﴾ (بقره (۲) / ۲۳) احتمال دارد سوره در اینجا، نه به معنای متعارف آن نزد ما، بلکه به معنای یک گروه از آیات یا حتی یک آیه باشد که در باب مطلبی خاص، سخن می‌گوید. (بنابر معنای لغوی، نه معنای مصطلح) به هر حال، این تحدی، فقط به ظاهر قرآن نیست که عباراتی مانند عبارات قرآن بیان شود؛ بلکه به ظاهر، باطن، تأویل، تخوم، مُطَّلَع، رمز، سرّ، اشاره، ضرب امثال، کنایات، محکم، متشابه و مانند آنها نیز هست. یعنی اگر ادعا می‌کنند که کلامی مانند قرآن می‌آورند، باید کلامی باشد که از تمام این جهات، مانند کلام قرآن باشد، نه فقط ظاهر لفظ.

باطن قرآن چیست؟ آن است که پیامبر و حضرت زهرا و امامان معصوم تا امام عسکری علیه السلام بیان کرده‌اند؛ که اینها هم، دو حرف علم است، به ضمیمه بیست و پنج حرف دیگر علم که امام عصر - ارواحنا فداه - پس از ظهور، بیان می‌فرماید. (۱۷): ج ۵۲، ص)

این آیه قرآن بسیار مهم است که منکران و مکذبان قرآن، به علم آن احاطه نیافته‌اند. ﴿بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه﴾ (یونس (۱۰) / ۳۹) لذا تکذیبهایی که تاکنون شده و پس از این می‌شود، ارزش علمی ندارد؛ چون بدون احاطه به علم قرآن بوده است.

تحدی قرآن به مجموع آن است؛ یعنی هم به عبارات - که زیباست - و هم به معنا که ژرف است. همین ظاهر عبارات نیز، «علی ما أنزل» جمع نشده است. بدین جهت، اکنون از فرد فرد آیات می‌توان حقایقی یافت نه ترکیب آنها. اگر «علی ما أنزل» جمع شده بود، از ترکیب آنها نیز حقایقی می‌توانستیم بیابیم جتفصیل این بحث در آینده می‌آید.

به هر حال، تحدی قرآن هم به ظواهر آیات است و هم به ترتیب آیات و هم به علوم و معارف آن که همواره جدید و تازه می‌شود و حقایق جدید از آن می‌جوشد.

۹. درباره جمع و تدوین قرآن

قرآن مسلماً به ترتیبی که آیاتش بر پیامبر نازل شد، تدوین نشده است. آیات اولیه سوره مدثر و سوره مزمل، از نخستین آیات نازل بر پیامبرند؛ ولی اکنون در جزء ۲۹ قرار دارند. قصه‌های بنی اسرائیل و مطالب دیگر که بعدها نازل شده، در جزء اول و دوم آمده است. اگر آیات قرآن به ترتیب نزول تدوین می‌شد، درخشش عجیبی داشت؛ چون نوع چیدن و ترتیب مطالب، درخشندگی خاصی ایجاد می‌کند که در این تدوین و ترتیب فعلی، دیده نمی‌شود.

از دریچه دیگری به مطلب بنگریم: پیغمبر در درجه اول، از سوی خدا برای ابلاغ توحید می‌آید. نخستین و مهم‌ترین هدف پیامبر، این است که بشر را نسبت به آن معروف فطری متنبه کند؛ نسبت به خداوند، خاضع و خاشع سازد؛ روح عبودیت را در او بیدار کند و او را به عالم آخرت توجه دهد. لذا نخستین آیات، آیات سوره علق بود که صفات جمال و جلال خدا را بیان می‌کند تا مردم به خدا مهر ورزند و از قهر او بر حذر باشند. پس از آن، نخستین جمله‌ای که پیامبر بر زبان آورد، این بود که ندا کرد:

أدعوکم إلى عبادة الله و خلع الأنداد و الأصنام، و أدعوکم إلى شهادة أن لا إله إلا الله و أني رسول الله... (۱۷: ج ۱۸، ص ۱۸۵)

بعد از عبودیت، نوبت به مستقلات عقلیه می‌رسد. پیغمبر باید بر اساس حجّت باطنه - که عقل است - اخلاق را در مردم بیدار کند. مرحله بعد، معارف نفس و خودشناسی است. آن‌گاه نوبت به روش عبودیت می‌رسد.

آیین این عبودیت، ابتدا نماز است و پس از آن زکات که از نظر امتحان، از نماز بالاتر است؛ گرچه نماز، در میان فروع احکام، عمود دین است. لذا در قرآن، نماز و زکات، همیشه در کنار هم ذکر می‌شوند.

پس از اینها به قانون معاملات و احکام آنها می‌پردازد که شامل رهن، بیع، نکاح،





از دواج و مانند آنهاست. جنگ و جهاد و قصاص و دیات، در اول دعوت پیامبر در مکه، نبود. در روزهای اول اسلام، هر کس کلمه شهادتین می‌گفت و از دنیا می‌رفت، آمرزیده بود. پس از آنکه نماز تشریح شد، فقط دو رکعت بود و به تدریج، نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی تشریح شد. (۱۶: ج ۳، ص ۲۷۳)

به هر حال، این ترتیب منطقی تدوین قرآن است که مدعیان، از این گونه مطالب، بی‌خبر بودند. به این دلیل، وجه ترتیب و اتصالاتی که مرحوم طبرسی به پیروی از شیخ الطائفه، طوسی، نوشته، قطعی‌الصدور نیست. حکایتی هم که وی در مورد وجه نزول نقل کرده است، اعتبار زیادی ندارد.

در این مورد، دو نکته مهم دیگر باقی می‌ماند:

الف. بیان این مطلب، بدان معنی نیست که آداب و سنن مستحب در دین اهمیّت ندارد. همه دستورات الهی مهم است؛ اما به طرز «الأهم فالأهم». مثلاً وقتی قلب بیماری در خطر سخته باشد، پزشک باید قلب را درست نگاه دارد؛ نه اینکه ناخنهای بلند او را کوتاه کند.

ب. با اینکه قرآن به ترتیب نزول، مدوّن نشده، ولی آیات آن، مانند مجموعه‌ای از گورها و لؤلؤهای پراکنده‌ای است که هر کدام آنها در جای خود تابش و درخشش دارد؛ مانند گردن‌بندی است که رشته‌ای از میان گورهایش گذرانده‌اند. اگر چه چینش آن گورها به دست گورشناس نبوده، ولی هر یک از آیات، به صورت جداگانه، نشان می‌دهد که کلام خداست و بشر، نمی‌تواند مانند آن بیاورد.

۱۰. قطب الخطاب قرآن، پیغمبر است.

آیات قرآن، یک قطب الخطاب دارد که مانند خورشیدی، ستاره‌های ۲۳ ساله را جمع کرده است. تمام قرآن به او توجه دارد، دور او می‌چرخد، با او دوستانه سخن می‌گوید، گاهی پرده مهری را به صورت قهر نشان می‌دهد، گاهی با خود او حرف می‌زند، گاهی با اطرافیان سخن می‌گوید. این قطب الخطاب کیست؟ توضیحی

می خواهد.

قرآن از دو درخت سخن می گوید: یکی شجره طیبه و دیگری شجره خبیثه. ﴿ضرب الله مثلاً كلمة طيبة كشجرة طيبة أصلها ثابت وفرعها في السماء... و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الأرض ما لها من قرار﴾ (ابراهیم (۱۴) / ۲۴ - ۲۵)

شجره طیبه، تنه، شاخه ها، برگها، میوه ها و ریشه استوار دارد. از آدم تا خاتم - صلی الله علیه و آله و علیهم أجمعین - همه مصادیق شجره طیبه اند. شجره خبیثه نیز دشمنان نبوت و امامت اند. (۱۶: ج ۱، ص ۴۲۸؛ ۱۷: ج ۹، ص ۲۱۷ - ۲۱۸)

خدای متعال به این شجره طیبه نظر می کند و یک سره با او سخن می گوید. او را دلداری می دهد که در مقابل آزارهای قوم خود مأیوس نشود. قصه های پیامبران پیشین را در درجه اول، برای او می گوید. دستور سلوک به او می دهد. حالات پیامبر را برای مردم بیان می دارد. به بهانه پیغمبر، به دیگران خطاب و عتاب می کند. انواع معاشران (مؤمن و کافر و منافق) را به پیامبر می شناساند. در نقل قصص انبیای پیشین، از پیامبر دلجویی می کند یا قلب او را محکم می دارد. کارهای آینده منافقان را باز می گوید.

خلاصه، قطب الخطاب قرآن، پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. آب حیاتی که از اقیانوس الوهیت سرازیر است، به پای این شجره طیبه ریخته می شود. از نخستین خطاب الاهی که فرمود: «اقراء»، تا آخرین لحظات که فرمود: ﴿اليوم أكملت لكم دينكم﴾ (مائده (۵) / ۳) محور اصلی خطاب، شخص پیامبر است. در این میان، گاهی اوقات با خطابهایی مانند ﴿ولسوف يعطيك ربك فترضى﴾ (ضحی (۹۳) / ۵) نقطه اوجی در محبت فوق العاده خدای تعالی به پیامبرش، نشان داده می شود.

حتی جاهایی که پرده هایی از جلال و قهر خدا را در برابر منکران و معاندان اقوام پیشین باز می گوید، برای تسلای پیامبر است. گویی خطاب به حضرتش می فرماید: رگ رگ است این آب شیرین و آب شور از خلایق می رود تا نفخ صور





(۵: دفتر اول، ش ۷۴۶)

نکته مهم اینکه خداوند در خلال دلجویی از محبوبش، پیامبر خاتم، دقایق معارف را در طی قصص و حکایات می‌گنجاند. گاهی می‌بینیم که وسط بحث احکام، معارف طبیعی و حقایق علمی بیان می‌دارد. هیچ کتابی بدین سان سراغ نمی‌توان گرفت، نه از مرسلین نه از مصنفین که در عین داشتن قطب الخطاب، بدین سان گوهرهای پراکنده را جمع کرده باشد.

حادث بودن یا حدیث بودن قرآن، نیز نکته مهمی است. در پاسخ آنها که به پیامبر می‌گفتند: ﴿وَقَالُوا أَأُتُوا الْآيَاتِ الْأُولَىٰ مِنْكُمْ﴾ (فرقان (۲۵) / ۵) قرآن می‌آمد و گزارش آخرین جلسات سرّی آنها را بیان می‌کرد. (و البته به گونه‌ای که پُر از پرده‌های عجیب باشد که همواره برای انسانها تا قیام قیامت، سخن تازه دارد.) مثلاً یک شب نشستند و گفتند که سلمان ایرانی این آیات را به پیغمبر یاد می‌دهد. صبح فردا آیه آمد:

﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ، لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾ (نحل (۱۶) / ۱۰۳)

این ویژگی (حدوث قرآن و نزول تدریجی) نیز ارتباط محکم با قطب الخطاب دارد که بیان آن مفصل است و مجملی از آن ذکر شد.

۱۱. انواع علوم قرآن جاچ: سوره توحید

قرآن سه گونه علم دارد:

اول. علوم جمعی جُمَلی که ائمه علیهم‌السلام از آن به «جوامع العلم»، «جوامع الکلم»، «جوامع المعانی» تعبیر کرده‌اند. (۱۷: ج ۸۰، ص ۲۷۶ و ۲۷۷)

دوم. مفصّلات علوم.

سوم. مجملات علوم.

۱۱-۱) فضیلت و ارزش سوره توحید

یکی از مجملات قرآن، سوره توحید است. امام صادق علیه السلام بر خواندن آن تأکید داشته و فرموده‌اند: هر کس یک هفته بر او بگذرد، اما این سوره را نخواند (و بمیرد)، بر دین ابی‌لهب مُرده است. (۱۲: ص ۱۲۷)

همچنین فرموده‌اند: هر که این سوره را یک بار در نمازهای شبانه روزش نخواند، به او گفته می‌شود که تو در زمره نمازگزاران نیستی. (همان: ص ۱۲۷)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: وقتی کسی وارد خانه‌اش شد، به خانواده‌اش سلام دهد و بگوید: «السلام علیکم.» اگر خانواده‌ای ندارد، بگوید: «السلام علینا من ربنا» و سوره توحید را بخواند؛ با این کار، فقر را از خانه‌اش دور می‌سازد. (۱۴: ج ۵، ص ۳۲۳) این سوره زمانی نازل شد که یهودیها - که در وصف خداوند و نسبت دادن او ید طولایی دارند - از پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم خواستند که خدایش را وصف کند. پیامبر سخنی نگفت تا سوره نازل شد. (۱۷: ج ۸۲، ص ۵۲ - ۵۳)

۱۱-۲) کلمه هو

در این سوره، کلمه «هو» را داریم. اصل هو، «ه» است؛ یعنی یک حرف هاء با اشباع واو. یک حرف «ه» - که صدر و ذیل و مبدأ و منتها ندارد - به بیان حضرت باقر العلوم علیه السلام تنبیه است بر یک معنای ثابت. (۱۱: ص ۸۸ - ۸۹) واو که اشباع هاء و به قولی ساقط است؛ لذا در ضمایر «هما» و «هم» ساقط می‌شود. در «هو» - که ضمیر مذکر است - این واو زائد، اثبات ثابت است؛ آن ثابتی که به توسط «ه» و «ه» و «ها» و «هی» بدان تنبیه می‌شود. «آهیا شراهیا» (اسماء خداوند در زبان عبری که در دعای سمات نیز بدان اشاره می‌شود) از همین جاست. «هی» همین ه است. «هو» از مهم‌ترین اسماء الله است که حضرت خضر در دعایی که یک شب مانده به جنگ بدر، به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آموخت، فرمود: یا هو، یا من هو، یا من لا هو الا هو. حضرت خضر این دعا را به امیرالمؤمنین آموخت تا بدان بر دشمن یاری شود.





پیامبر وقتی این مطلب را شنید، به امیرالمؤمنین فرمود: اسم اعظم را به تو آموخته‌اند. (همان: ص ۸۹؛ ۱۶: ج ۳، ص ۲۲۲)

یَهُوه نیز - که نام خداوند در زبان عبری است - در اصل، همین حرف «ه» است. آه نیز - که اسم دیگر خداست - همین گونه است. (۱۷: ج ۷۸، ص ۲۰۲) در دعای مشلول، هفت بار تکرار می‌کنیم: «به». این هفت بار، تکرار نیست. در آنجا خدا را به همان اسمش «ه» قسم می‌دهیم.

این «ه» در عین بساطت، یک هویت غیبیه است که به جز «ه» - که نفس انسان است - هیچ امر دیگری نمی‌تواند از این هویت خبر دهد. لذا در نفس هر متنفسی جاری است. حاج ملاهادی سبزواری گوید:

«هو» ست چو بیرون رود دم چو فرو رفت، «ها» ست
یعنی از او در همه هر نفسی، های و هوست

اصل نفس، همان حرف «ه» است. حرف الف در «ها» و حرف واو در «هو»، دنباله است. نفس هر کسی به صورت تکوین، این هویت را نشان می‌دهد و فطرت بر این، گواه است. این است گوشه‌ای از معنای عبارت «فالهاء تنبیه علی معنی ثابت» که امام باقر علیه السلام فرمودند و بدان اشاره شد.

این حرف «ه» دو نوع نوشته می‌شود: گاهی گرد یک چشم و گاهی به صورت دو چشم. در شکل دو چشم، اشاره به صفات جمال و جلال دارد که در عین اینکه جمال دل آرا می‌نمایاند، از شدت لطف، دل می‌برد. این بسیط، عین ذوالعینین است. جمال در شدت خود به جلال منقلب می‌شود. جلال چون از نظر عنایت است، جمال است. در جمال، جلال هم هست؛ مانند مسی که طلا در آن هست، برای خالص کردن آن به کوره‌اش می‌برند و می‌گدازند؛ در عین حال که رحمت و غضب همه از سوی اوست؛ می‌خوانیم: «یا من سبقت رحمته غضبه.» (۱۷: ج ۹۱، ص ۲۳۹؛ ۲: ص ۳۶۲)



حرف واو در «هو» به بیان حضرت باقر العلوم علیه السلام اشاره است به غائب از حواس؛ همان گونه که «هذا» اشاره است به کسی که نزدیک به حواس است. کافران به معبودهای خود با حرف اشاره ادراک به حواس، اشاره می‌کردند (یعنی آنچه به چشم دیده می‌شد). از پیامبر خواستند که به خدایش اشاره کند. خداوند این سوره را نازل فرمود. در این سوره، هاء، تثبیت ثابت است و واو، اشاره به غائب از درک چشمان و لمس حواس؛ چرا که خدای تعالی به چشمان، درک داده و حواس را پدید آورده؛ پس منزّه است از درک چشمان و لمس حواس. (۱۱: ص ۸۸)

البته چنین نبود که بت پرستان، بتها را خالق خود بدانند؛ بلکه آنها را - از جانب خود و بدون نصب و تعیین خداوند - واسطه و مرآت تجلی خدا می‌دانستند. قرآن از قول مشرکان می‌فرماید: ﴿ما نعبدهم إلا ليقربونا إلى الله زلفى﴾ (زمر (۳۹) / ۳) این کلام همان است که خداوند به آن پاسخ می‌گوید: ﴿ما أنزل الله بها من سلطان﴾ (یوسف (۱۲) / ۴۰)

یعنی خداوند اینها را واسطه رسیدن به خود قرار نداده است. اشکال عقیده مشرکان در اصل وساطت به درگاه خدا نبود؛ بلکه در واسطه قرار دادن موجوداتی بود که خداوند، آنها را واسطه خود نمی‌داند.

به هر حال، مشرکان به معبود خود - که محسوس و مشاهد و نزدیک بود - با حرف اشاره نزدیک «ذا» و «ذی» (این یا اینان) اشاره می‌کردند. اما در اشاره به دور، به «هو» تعبیر می‌شود. در فارسی وقتی بخواهیم بگوییم چیزی دور است، یک «او» می‌گوییم و می‌کشیم. هر چه بیشتر بکشیم، دوری آن را بیشتر نشان داده‌ایم. به تعبیر علمی: هر چه مدّ واو بیشتر باشد، اشاره به بُعد ابعديت است. پس واو، اشباعیه است و اصل اشباع به منظور افهام بُعد اوست. چیزی که بُعدش زیاد باشد، به درک حسی ادراک نمی‌شود؛ گر چه اصل وجود آن را قبول داریم. این است که امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «الهاء تنبيه للثابت.» (چون در اصل وجود آن تردیدی نیست.) (و



الواو إشارة إلى الغائب عن درك الأبصار و لمس الحواس.» (چون برتر از درک و لمس مادی است.)

نکته دیگر در حرف «ه» این است که به شکل دایره است؛ یعنی مبدأ و منتهی ندارد. در علم حروف گفته‌اند: أحسن الأشكال شكل المستدير. حرف «ه» أبسط أشكال است؛ یعنی: جزء و تعیین ندارد (مثلث سه زاویه دارد. مربع چهار زاویه و چهار ضلع دارد و... ولی دایره، تعیین و زاویه و ضلع ندارد). اشاره به اینکه آن ثابت، محدود به حدی نیست و حدود امکانی در او راه ندارد. در علم حروف، این بحث نیز مطرح شده که اعداد، روح حروف‌اند. هر حرفی عددی دارد که با آن کارهایی می‌کردند و می‌کنند. عدد حرف «ه»، پنج است که روح آن است. آن عدد نیز دایره است. یعنی دور می‌زند در خودش. اولش خودش است و آخرش خودش. این عدد نیز نشان می‌دهد که الوهیت به جلال و جمال ظاهری و به خفاء معنوی، لانهایه است؛ اول و آخر ندارد؛ بدء و ختم ندارد. خدایی‌اش به خودش است؛ به عکس این خدایان.

مشرکان می‌گفتند: ﴿هذه آلهتنا﴾ اما آیه آمد: ﴿قل هو﴾. بعضی از بزرگان گفته‌اند: این «ه»، همان‌های «الله» است؛ لام اختصاص بر سرش آمد، شد: ﴿له ملك السماوات والأرض﴾. (بقره ۲ / ۱۰۷) «ال» تعریف خارجی بر سر آن آمد، شد: الله. حرف «ه»، به سه حرکت بدون اشباع می‌شود: آه، یوه، آهی. همان سه حرف با اشباع می‌شود: ها، هی، هو. اینها همه اسماء الله است و محور تمام اسمیت آنها همان حرف هاء است و ما بقی، زوائد الحاقیه است.

۱۱-۳) کلمه الله

به کلمه «الله» می‌رسیم. الف و لام در کلمه الله، عهد فطری است. نحوین (دانشمندان علم نحو)، عهد ذکری و خارجی و ذهنی را بیان کرده‌اند؛ اما در اینجا عهد فطری مورد نظر است؛ یعنی معبودی که فطرت تمام بشر، او را می‌شناسد. اما



اشتقاق «الله» چگونه است؟ علمای ما، الله را از «آله» مشتق می‌دانند که به معنای تحیر است. می‌گویند: الله، یعنی آن ذاتی که در فطرت همه، او را می‌یابیم؛ اما نمی‌دانیم کیست و چیست.

وجدان حق متعال، بدون کیفیت، وجدان تحیرانگیز است. حتی شخص اول عالم، یعنی خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد خدا حیران است. شاعر عرب گوید:

فیک یا أعجوبة الكون غدا الفكر كليلاً أنت حیرت ذوي اللبِّ و بلبلت العقولا
كلما أقدم فكري فیک شبراً، فرّ ميلا (۱: ج ۱۳، ص ۵۱)

شاعر پارسی گوید:

به عقل، نازی حکیم، تا کی؟ به فکرت این ره، نمی‌شود طی
به گنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا
من می‌گویم: شاید گاه به قعر دریا برسد (این امر عقلاً محال نیست) ولی رسیدن
خرد انسان به گنه ذات خدا محال است.

۱۱-۴) کلمه احد

احد یعنی اینکه خداوند، شبیه و عدیل ندارد کلمه «واحد» گاهی به معنای عددی آن اطلاق می‌شود؛ یعنی در برابر آن، اثنین و ثلاث گفته می‌شود؛ ولی هیچ وقت نمی‌گویند: احد، اثنان. احد یعنی یکتا و بی‌همتا؛ چون خداوند سنخ ممکنات نیست. به همین دلیل، تشکیک در وجود غلط است. زیرا اگر تشکیک در وجود باشد و خدا حقیقت وجود و مرتبه کامله‌اش باشد، خدا احد نمی‌شود و شبیه پیدا می‌کند؛ گرچه شباهت در اصل وجود باشد. در روایات ما آمده است: «کنهه تفریق بینه و بین خلقه.» (۱۰: ج ۱، ص ۱۵۱). حتی اگر اطلاق شیء بر او شود، از ضیق کلام است و لذا در روایات می‌فرماید: «شیء لا کالاشیاء.» (۱۷: ج ۳، ص ۲۶۲)

۱۱-۵) کلمه الصمد

امام باقر علیه السلام در پاسخ گروهی از اهل فلسطین - که خدمتشان رسیده بودند - مطالبی در مورد این کلمه بیان فرمودند. (۱۱: ص ۹۲) الصمد، پنج حرف است: الف، لام، صاد، میم، دال. در اینجا، امام علیه السلام در مورد این حرفها، سخن گفته‌اند. امام باقر علیه السلام فرمود: «الف، دلیل بر ائیت خداست که فرمود: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ (آل عمران (۳) / ۱۸)

توضیح اینکه چنین اشاره‌ای به ائیت، جز از دهان خود خدا نمی‌تواند برآید. البته فلاسفه - با استفاده از این کلام امام علیه السلام - گفته‌اند:

الحق ماهيته ائيته إذ مقتضى العروض معلوليته

(۸: ج ۲، ص ۹۶)

ولی باید به آنها گفت: خدا نه ماهیت است نه وجود. وجود - به آن معنی که بفهمیم و بر آن احاطه یابیم - نیست. او به مدارک ما ادراک نمی‌شود؛ ولو به وجهی از وجوه. به همین بیان، ماهیت هم نیست.

حرف لام در «الصمد»، اشاره به مالکیت خداست که: له الملك. لام برای اختصاص است؛ یعنی هر چیزی مال خداست و مختص به او؛ در نتیجه، غیر مالک حق تصرف در مملوک ندارد؛ مگر به اجازه مالک. روح، بدن، ودیعه و امانت خداست نزد ما، به مدت عمر دنیا. در این مدت زمان، حق تصرف در آن داریم. بعد از آن، اجازه‌اش را از ما می‌گیرند. در فناء کلی قبل از قیامت، از ما می‌پرسند: ﴿لَمَنِ الْمَلِكُ الْيَوْمَ؟﴾ (غافر (۴۰) / ۱۶)

در آن نشئه، چون مالک زبان نیستیم، نمی‌توانیم جواب بدهیم. مالکیت عرضی ما، محدود به زمان عمر دنیاست و در این حدود زمانی اذن داریم؛ لذا در آن نشئه مالکیت از ما سلب می‌شود. ما به تملیک خدا مالکیم. در روز قیامت و در عوالم نزدیک آن، همه چیز را از مالک می‌گیرند. انسان گوش دارد، اما نمی‌شنود؛ چشم



دارد، ولی نمی‌بیند؛ در همان موقع، زبان هم هست؛ ولی نمی‌تواند سخن بگوید. وقتی می‌پرسند: «لمن الملك اليوم؟» یعنی اکنون که مالکیت‌های عَرَضی رفته، مالکیت‌های حقیقی می‌ماند. آن زمان به وجود مقدّس حضرت خاتم النبیین ﷺ - که «وجه الله الباقي بعد فناء كل شيء» اوست - اجازه جواب می‌دهند؛ چون ایشان وجه خداست و باقی به بقاء خداست. ایشان از طرف تمام ما سوی الله عرضه می‌دارد: «الله الواحد القهار». این درسی بزرگ است به ما که مالک خود نیستیم و مالکیت ما محدود و عَرَضی است.

حرف صاد، اشاره به صدق خداست. امام باقر عليه السلام فرمود: «صاد دلیل است بر اینکه خدای - عزّ وجلّ - صادق است؛ گفتارش صدق و کلامش صدق است؛ بندگان خود را از روی صدق، به پیروی صدق فرا خوانده و از روی صدق، به دارالصدق وعده داده است.» (۱۱: ص ۹۲)

توضیح اینکه: غیر خدا، هر چه هست، باطل است و واقعیت ندارد و لبید، شاعر عرب، گفته است:

ألا كل شيء ما خلا الله باطل و كل نعيم لا محالة زائل

(۱۷: ج ۶۷، ص ۲۹۵)

در حدیثی از پیامبر ﷺ آمده که این کلمه، صادقانه‌ترین کلامی است که عرب گفته است. (همان)

در واقعیت هم خدا واحد و متفرد است؛ به این دلیل، گفته‌اند:

كل ما في الكون وهم أو خيال أو عكوس في المرايا أو ظلال

(۶: ص ۱۸۱)

البته موجودات، واقعیت‌ظلیه دارند که واقعیت‌ظلیه آنها ظلّ واقعیت است. در مورد حرف میم، امام باقر عليه السلام می‌فرماید: «میم دلیل بر ملک اوست و دلالت دارد بر اینکه آن ملک حقّ است که پیوسته بوده و هست و زوال ندارد.» (۱۱: ص ۹۲)



توضیح اینکه خداوند، عوالم فراوان دارد: جبروت، ملکوت علیا، ملکوت سفلی، ارواح، اظله، انوار، عقول، روح، آخرت، دنیا (با تمام گستردگی که دارد: دریا، زمین، فضا و...).

حرف دال - به تعبیر امام صادق علیه السلام - «دلیل بر دوام ملک خداست و دلالت دارد بر اینکه خدای - عزوجل - دائم است و از پیدایش و زوال، متعالی است؛ بلکه او کائنات را پدید آورده و هر موجودی به تکوین او وجود یافته است.» (همان: ص ۹۲)

۱۱-۶) لم یلد

خدا نزاییده است. هیچ چیزی از خدا صادر نشده است. هر صدوری، یک نوع زاییدن است: فضولات، فرزندان جسمی، حافظه، هم و غم، نشاط و انبساط، امید و خوف، قبض و بسط، ادراک و شعور، شنیدن، بوییدن، چشیدن، تمام اینها ولادت ماست. بعضی از این فرزندان، فرزند کثیف‌اند و برخی، فرزند لطیف. صدور ما ولادت ماست؛ در حالی که خدا «لم یلد» است. اعیان ثابته، در ذات مستجن نیستند و به صور علمی حق تعالی، روشن نمی‌شوند.

اهل بصره نامه‌ای به حضور حضرت سیدالشهدا علیه السلام نوشتند و معنای «صمد» را از حضرتش پرسیدند. ایشان در پاسخ، توضیحی مفصل نوشت با مقدمه‌ای کوتاه که از خوض و جدال در قرآن و سخن گفتن بدون علم در باب آن نهی فرموده بود. سپس در نامه خود مرقوم فرمود:

از خدا شیء کثیف، مانند فرزند، بیرون نمی‌آید؛ نیز دیگر اشیاء کثیف که از آفریدگان بیرون می‌آید. شیء لطیف نیز بیرون نمی‌آید؛ مانند نفس و آنچه بداوات از آن منشعب می‌شود؛ مانند: چرت، خواب، خطور ذهنی، هم، اندوه، شادی، خنده، گریه، خوف، رجاء، رغبت، سستی، گرسنگی و سیری. خداوند برتر است از اینکه شیئی از او بیرون آید و شیئی - کثیف یا لطیف - از او زاده شود.» (۱۷: ج ۳، ص ۲۲۳)



قرآن هم به یهود پاسخ داد، هم به نصارا: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عِزِيُّ بْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ بْنُ اللَّهِ﴾ (توبه (۹) / ۳۰) مخصوصاً به یهودیه‌ها که خود را نور چشمی خدا می‌دانستند و می‌گفتند: ﴿فَنَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ﴾ (مانده (۵) / ۱۸)

همچنین خداوند در قرآن، به عربهای جاهلی - که ملائکه را دختران خدا می‌دانستند و این عرفانشان بود! - پاسخ داد: چرا پسر را که دوست دارید، برای خود نگاه می‌دارید؛ ولی دختران را که دوست ندارید، به خدا نسبت می‌دهید؟ (نحل (۱۶) / ۵۷)

اما سخن قرآن منحصر به این مطلب نیست. قرآن به تمام عوالم می‌رود و برای همه، کلام تازه دارد. تمام معنای ﴿لَمْ يَلِدْ﴾ نیز پاسخگویی به مشرکان و یهود و نصارا نیست. از جمله جلوه‌های دیگر این است: خداوند فرزندان لطیف ندارد؛ مانند حالات مختلفه که ما داریم (غم و شادی و فکر و سماع و ذوق و...). همچنین فرزندان علمی ندارد مانند اعیان ثابتۀ مستجنّ در کنه ذات. پس خلقت به معنای صدور، تولّد است که خداوند، از آن میرا و منزّه است.

۱۱-۷) لم یولد

خداوند پدر ندارد و از کسی زاییده نشده است. کمالاتش را از کسی نگرفته است. در دعای مأثور دارد: یا حیّاً لم یرث الحیاة من حیّ. (۱۷: ج ۹۱، ص ۳۹۳) حیّ است؛ اما حیات خود را از یک حیّ دیگر به ارث نبرده است.

۱۱-۸) ولم یکن له کفواً أحد

خداوند همدوش و همسر ندارد. ﴿لَمْ يَتَّخِذْ وَلِداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِليٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيراً﴾ (اسراء (۱۷) / ۱۱۱)
اساساً وقتی کسی هم سنخ او نشد، نمی‌تواند ادّعی کفویت با او کند؛ چون کفویت فرع بر سنخیت است که اصل سنخیت خلق با خالق، باطل است.



آنچه بیان شد، گوشه‌هایی از توضیح معارف سوره توحید است که قطره‌ای از دریای علوم و حقایق آن است.

۱۲. انواع علوم قرآن ج۲ج: اخلاق

دانشمندان بشر، حتی دانشمندان مادی و طبیعی اعتراف دارند که بشر، ناقص است و باید به کمال برسد. از این رو، راههایی برای تهذیب نفوس ساخته‌اند تا خود را از قفس بدن بیرون کشند و به عالم دیگر ببرند و کامل کنند. شاهرآه آنها فشار آوردن روی نفس است که چهار شعبه اصلی دارد: صَمْت (سکوت)، جوع (گرسنگی)، سَهْر (بیدار خوابی و کم خوابی)، عزلت (کناره‌جویی از خلق). این چهار شرط عام ریاضت‌های بشری است. بعد از آن، ذکرها، فکرها، تفکر در فکر و مانند آن دارند که بیان تفصیلی آن در جای خودش باید بیاید. من در اوایل امر و عمر، قدری در این رشته‌ها وارد شده‌ام. لذا آنچه می‌گویم، فقط از روی کتاب نیست؛ بلکه از مشاهدات و تجربه‌های خودم نیز می‌گویم.

البته امروزه سلسله‌ها، از ریاضت به ریاست رسیده‌اند و بعضی از این مطالب را از یاد برده‌اند؛ ولی روی سخن من با آنان است که واقعاً ریاضت می‌کشند. بر این ریاضتها، نقدهایی شده است که اشاره می‌کنم:

اول: این ریاضتها انسان را از حال اعتدال جسمی و روحی بیرون می‌برد. گرسنگی به سلامت بدن و عزلت به سلامت روح، لطمه می‌زند. انزوا سبب تنگی حوصله و تند خلقی می‌شود. بیدار خوابی سلسله اعصاب را به هم می‌زند و بیماری و اضرار به نفس را در پی دارد. نتیجه اختلال در بدن و روح، این است که آدمی از عبادت سالم و معتدل، محروم می‌شود؛ در حالی که متون دینی، در عبادت صحیح، میانه‌روی را توصیه می‌کنند. (نک: ۱۶: ج ۲، ص ۸۶: باب الاقتصاد فی العباده)

دوم: به فرض که کسی نسبت به این جهات، مراقبت شد تا خروج از اعتدال پیش نیاید، مشکل اصلی این است که انسان با تجرید نفس، به قدرتی می‌رسد که



خود را از خدا مستغنی می‌بیند. مهار نفس، چه به راه خدایی و چه به راه شیطانی، به انسان قدرت می‌دهد. نمونه‌های فراوانی دیده‌ام؛ چون در این راه بوده‌ام. این قدرت، انسان را به جایی می‌رساند که قرآن خبر می‌دهد: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ﴾ (علق (۹۶) / ۶ - ۷)

نوع ما شناگریم ولی آب نمی‌بینیم. استغناى باطنی، به مراتب، قوی‌تر از استغناى ظاهری است که صاحبان قدرتهای حکومتی در دنیا دارند. وقتی استغناى ظاهری این همه طغیان می‌آورد، استغناى باطنی بسیار بدتر و دشوارتر است. ابن سینا در اشارات خود به این مطلب اشاره کرده و گفته است: العارف یخلق بهمتّه. آیا کسی که قدرت خالقیت در خود یافت، به خدایش - که خالق اوست - گردن می‌نهد؟

فردی را می‌شناختم که باگردش مختصری در ریاضت، قدرتی یافت. شخصی را در یزد، مورد نظر داشت. او را خواست. آن مرد در مدت ۲۴ ساعت، نزد این آمد. (در آن سالهای دور که وسائل نقلیه به این راحتی نبودند) و هستی خود را به مُرشد تسلیم کرد.

از سوی دیگر باید بدانید که شیطان، بسیار علم و قدرت دارد و می‌داند که چگونه هر کسی را از راه خودش فریب دهد. او گام به گام، در قلب سالک طریق می‌اندازد که: «غصّه نخور که به نفس مطمئنّه رسیدی!»

تکیه بر نفس، اول جنگ با خداست. گدایی نکردن به درگاه خدا، نخستین گام در ترک عبودیت است. باید از عقوبت الاهی نگران باشیم و خود را در امان ندانیم تا از ته دل، بنده خدا شویم. وگرنه غرور به قدرت معنوی پیش می‌آید؛ گرچه به تعلیم شیطان، ادّعی خود را با یک کلمه «الحمد لله» همراه کنیم. (بگوییم: الحمد لله به چنین مقامی رسیدم!)

فردی بود که به قدرتهایی رسیده بود. از خدا خواست که او را به رویّه صاحب

الزمان و ائمة اطهار عليهم السلام ببرد. بعد از چند روز، دید که نه تنها برای نماز شب بیدار نمی شود، بلکه گاهی برای نماز صبح نیز بیدار نمی شد؛ به دلیل خواب خرگوشی. در خانه خدارفت و به سوز و گداز افتاد. مثل زن جوان مرده بر درگاه خدا گریه کرد. به او فهماندند که مگر تو نمی خواستی به راه ائمة اطهار عليهم السلام بیفتی؟ ما هم خواسته‌ات را پاسخ دادیم. به یاد بیاور که وقتی آن قدرت را داشتی، همین گونه می سوختی و خود را گدای خدا می دیدی؟

در حدیث از امام صادق عليه السلام آمده که ثروتهای فراوان به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم عرضه شد. پیامبر فرمود: این مال و منال را نمی خواهم؛ بلکه می خواهم یک روزگرسنه باشم تا بر در خانه خدا گدایی کنم؛ روز دیگر، سیر باشم تا شکر خدا بگویم. (۱۶: ج ۸، ص ۱۳۱)

پیغمبر ما عبودیت را دوست می داشت. عبودیت من مولویت خدا را نشان می دهد. فقر و ذلت ما غنا و عزت الاهی را آشکار می سازد. زمانی که سالک قوه و دارایی دارد، نه آن عبودیت را می فهمد و نه آن مولویت بر او آشکار می شود؛ در حالی که در حدیث قدسی است که خداوند متعال به حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که حتی نمک آش خود را از خدا بخواه. (۱۷: ج ۹۰، ص ۳۰۳)

آن گریه‌های شبانه امیرالمؤمنین و امام سجّاد و دیگر ائمة اطهار عليهم السلام بر در خانه خداست و این، ادعاهای بایزید بسطامی که می گفت: «لا إله إلا أنا. لوائی أعظم من لواء محمد صلی الله علیه و آله و سلم». (۱۵: ج ۱، ص ۱۶۳) در حالی که المؤمنین عليهم السلام فرمود: «أنا عبد من عبيد محمد صلی الله علیه و آله و سلم». (۱۶: ج ۱، ص ۸۹)

سوم: نتیجه این استغنا و احساس قدرت، این است که هر فرقه‌ای فرقه دیگر را قبول ندارد و خود را همه کاره می داند؛ چون همه دگان دارند و حتی در این قدرت باطنی، بدتر از صاحبان قدرت ظاهری، مردم را گرفتار می کنند و به جان هم می اندازند. چنین می شود که یکی از مشایخ در مورد علت یکی از همین درگیریها



می‌گوید: وقتی دو پیل، تن به هم می‌رسانند، چندین پشه زیر پا لگد مال می‌شوند! در حالی که تمام پیامبران و امامان معصوم علیهم‌السلام به زبان قال و حال، فقط گفتند «خدا»، و مردم را فقط به راه خدا فرا خواندند؛ نه به سوی خود. تربیت قرآنی چنان است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه هم‌ام وصف می‌کند: **أَمَّا اللَّيْلُ، فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ، تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ، يَرْتَلُونَهُ تَرْتِيلاً، يَحْزَنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَيَسْتَشِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ.**

(۹: خطبه ۱۸۴)

در روش تهذیب الاهی، سخن از دستورهایی خودساخته نیست؛ بلکه نه تنها خود را از تلاوت قرآن بی‌نیاز نمی‌بینند، که دواي درد خود را از قرآن می‌جویند. **چهارم:** با رواج چنین شیوه‌هایی در ریاضت، نظم زندگی اجتماعی مردم به هم می‌خورد. به جای سخن گفتن معقول و استدلالی، شطح و طامات می‌گویند. حرف نزدن و بیدار خوابی و انزوا، اقتصاد را فلج می‌کند؛ در حالی که دین خدا برای حیات بخشی به مردم آمده است.

پنجم: بعد از این همه خطرات که گفته شد، به فرض که این راه دشوار به ثمر برسد، بعد از سالهای دراز، افراد معدودی در راه سلوک تربیت می‌شوند؛ در حالی که قرآن، به نظم صحیح و معقول، با اعتدال در عبادت، صدها تن را تربیت می‌کند که هر یک - اگر خود به درستی عامل باشد - می‌تواند عده زیادی را به راه عبودیت بکشانند.

قرآن با شیوه انحصاری خود در باب اخلاق و تهذیب نفوس، به تفصیلی که بیان می‌شود، نشان داده که کلام الله است. دعوت اصلی قرآن به بهره‌گیری از نعمتهای دنیوی در عین اعتدال است. به چند دستور قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام توجه کنید:

۱. گوشت بخورید تا گرفتار ضعف بدن نشوید. به ما سفارش کرده‌اند: **علیکم بالأحمرین** که مراد از دو قرمز، گندم و گوشت است. **أَمَّا مواظب** باشید که از طریق حلال باشد؛ به اندازه بخورید و بعد از آن، شکر نعمت کنید.

۲. دستور کسب و کار داده است تا مسلمانان، سربار دیگران نباشند و چنین کسانی را که سربار دیگران اند، لعنت کرده است. (۱۶: ج ۴، ص ۱۲).
۳. دستور معاشرت و مجالست به مردم داده است. به نماز جماعت، عبادت مریض، نماز جمعه، دیدار دوستان و مانند آن امر می‌کند.
۴. سکوت را توصیه نمی‌کند؛ اما می‌گوید: مواظب باش که هر سخنی را نگویی، بلکه زبان به خیر بگشا، راه نیکی را به دیگران نشان ده، یاد خدا کن. برای یاد خدا حدی معین نکرده (همان: ج ۲، ص ۴۹۸ - ۵۰۰) که ذکر زبانی، بخشی از آن است؛ در عین حال، از سخن لغو و دروغ و غیبت نهی می‌کند اجازه نمی‌دهد درباره کسی، سخنی بگویی که به درستی اش اطمینان نداری. ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (اسراء (۱۷) / ۳۶)
۵. شهوت را نباید سرکوب کرد، بلکه باید در مسیر صحیح به کار انداخت. وقتی در روز ماه رمضان، برخی از امور را حرام می‌کند، در مورد شبهای آن دستوری دارد: ﴿أَحَلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثَ إِلَى نِسَائِكُمْ﴾ (بقره (۲) / ۱۸۷)
- قرآن واقع بینانه می‌گوید: ﴿هَنْ لِبَاسٍ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ﴾ (بقره (۲) / ۱۸۷) شما - زن و مرد - لباس و پوشش همدیگرید.
- به دنیا بپردازید؛ ولی به آن دل مبنیدید. چرا؟ چون تمام دنیا مانند گیاهی است گذرا که با یک باد و حرارت، می‌خشکد و از میان می‌رود. (کهف (۱۸) / ۴۵)
- قرآن می‌گوید: چشم بگشا و ببین که دنیا با سلاطین و پیامبران و اقوام آنان وفا نکرد. نه فرعون و شداد را نگاه داشت، نه انبیاء و اولیاء را. ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ. فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ (اعراف (۷) / ۳۴) شهرها را ببین که خراب شدند و جمعیت‌هایشان رفتند. پس بدان که دنیا پُلی است در راهی دراز که نباید خانه امید خود را روی آن بنا کنی.
۷. انسان را به نعیم دائمی و زوال‌ناپذیر بهشت علاقه مند می‌سازد؛ نعمتهایی که



بر عکس عیش دنیا، بدون رنج و نعمت اند. امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف متّقین می فرماید: فإذا مرّوا بآية فيها تشويق، ركّنا إليها طمعاً... (۹: خطبه ۱۸۴)

از سوی دیگر، تذکّر می دهد که در صورت پیروی شهوتهای نفسانی، عذابی در پیش دارید که ماندگار و دائمی است. دستور کلی این است: «حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة.» (۱۶: ج ۲، ص ۱۳۰)

با چنین دستورهایی است که عزّ ربوبیت و عجز عبودیت را نشان می دهد و انسان را لاهوتی می کند؛ در عین حال که در همین دنیا زندگی می کند و کسب و کار و خورد و خواب دارد.

نکته مهم این است: قرآن معلّم مرّبی البشر است (که پیامبر باشد) نه مرّبی البشر. به واسطه آن مرّبی، بشر را تربیت کرده و به پایه ای رسانده که شیخ انصاری، مقدّس اردبیلی، سید ابن طاووس و صدها مانند آنها تربیت کرده است.

این است شأن کتابی که به گفته معلّم و مبین آن، امیرالمؤمنین علیه السلام چنین است:

هو الناصح الذي لا يغشّ و الهادي الذي لا يضلّ و المحدث الذي لا يكذب.

و ما جالس هذا القرآن أحد إلا قام عنه بزيادة أو نقصان: زيادة في هدى أو

نقصان من عمى. و اعلموا أنّه ليس على أحد بعد القرآن من فاقة و لا لأحد

قبل القرآن من غنى. (۹: خطبه ۱۷۵)

۱۳- انواع علوم قرآن ج ۳: نحو، طبّ، اخلاق، اقتصاد و طبیعیات

کتابی که تأمین سعادت بشر را تا روز قیامت، ادّعا می کند، طبعاً لایه ها و پرده های مختلف دارد که در هر پرده، سخنها دارد و در هر مرتبه، تفصیل این پرده ها آشکار می شود؛ لذا می فرماید: ﴿كتاب أحکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر.﴾

(هود (۱۲) / ۱)

آیات قرآن محکم است و استوار، چون حقّ است؛ و گرنه متزلزل می شد و از میان می رفت. اما دلیل حقّ بودن آن است که: ﴿لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من

خلفه، تنزیل من حکیم حمید. ﴿فصّلت (۴۱) / (۴۲)﴾

باطل به آن راه نمی‌یابد؛ نه باطلهای پیش از آن، مثل پیروان کتابهای آسمانی تحریف شده یهود و نصارا، و نه باطلهای پس از نزول آن، که گروه‌های مختلفی هستند و هر روز می‌آیند و می‌روند.

قرآن محکم است؛ ولی در باطن خود مفضلاتی دارد که این باطن را خدای حکیم خبیر باز می‌گوید. این علم الاهی نزد پیامبر خدا و امامان هدی علیهم‌السلام است که برای مردم بیان می‌کنند. کلمه «ثمّ» در عبارت «ثمّ فصّلت» نکته‌ها دارد. قرآن ادّعا دارد که همه چیز را تبیین کرده و هیچ مطلبی را فروگذار نکرده است:

﴿ما فرطنا في الكتاب من شيء﴾ (انعام (۶) / ۳۸)

﴿نزّلنا عليك الكتاب تبيانا لكلّ شيء﴾ (نحل (۱۶) / ۸۹)

ولی بیان تفصیلهای جزئیات را به پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام واگذاشته است. کلمه «ثمّ» در آیه «ثمّ فصّلت» نیز به این معنی اشاره دارد.

یکی از این مفضلات و بواطن، تأمین نیازهای انسان در دنیا و آخرت است. در این بخش، به چند علم که از قرآن نشأت گرفته و تفصیل آن در کلام مفسران آسمانی آن آمده، در حدّ بسیار کلی، اشاره می‌شود.

۱۳-۱) علم نحو

امیرالمؤمنین علیه‌السلام دید که گروهی این آیه قرآن را می‌خوانند: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ (توبه (۹) / ۳) ولی آن را غلط می‌خوانند؛ به گونه‌ای که معنای آیه تغییر می‌یابد و به کفر می‌انجامد. به همین سبب، ابوالاسود دؤلی را خواست و با سخنانی که به او فرمود، علم نحو را بنیاد نهاد. فرمود:

الكلام كلّه على ثلاث: اسم و فعل و حرف. الاسم: ما أنبأ عن المسمّى. والفعل: ما أنبأ عن حركة المسمّى والحرف: ما أوجد معنى في غيره. (۱۷: ج ۴۰، ص ۱۶۲).

رسم بزرگان این است که کوتاه سخن می‌گویند و در مرحله بعد، تفصیل همان

کلام کوتاه، برای دیگران مایه علم می شود. این کلام نیز چنین است: سخنی کوتاه که دانشمندان، مفصّلات علم نحو را از آن استخراج کرده اند.

۱۳-۲. علم طبّ

قرآن در علم طبّ، دستورهایی مختصر و مفید داده است. مثلاً می فرماید:

﴿کلوا و اشربوا و لا تسرفوا﴾ (اعراف (۷) / ۳۱)

قرآن دستور رهبانیت و ریاضت نمی دهد؛ بلکه می فرماید: بخورید و بیاشامید؛ اما پاک و حلال بخورید:

﴿کلوا من طیبات ما رزقناکم﴾ (بقره (۲) / ۱۷۲)

﴿قل من حرّم زینة الله التي اخرج لعباده و الطیبات من الرزق﴾ (اعراف (۷) / ۳۲)

اگر این خوردن و آشامیدن به اندازه و دقیق و برنامه ریزی شده باشد، هیچ وقت بیماری در پی ندارد. طبیبی هندی در مجلس منصور دوانیقی، به امام صادق علیه السلام پیشنهاد کرد که به حضرتش علم طبّ بیاموزد. امام علیه السلام فرمود: نمی خواهم؛ چون آنچه خودم دارم از آنچه تو داری، بهتر است. پزشک هندی گفت: چه بهره ای از طبّ داری؟ فرمود: حارّ را به بارد و بارد را به حارّ، رطب را به یابس و یابس را به رطب مداوا می کنم و کار را به خدای - عزّ و جلّ - و می گذارم و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را به کار می بندم و می دانم که معده، مرکز هر دردی است و پرهیز، اصل دواست. و بدن را به آنچه عادت دارد، بر می گردانم. طبیب هندی گفت: مگر طبّ چیزی جز این است؟ (۱۷: ج ۱۰، ص ۲۰۵ - ۲۱۰)

ائمه اطهار علیهم السلام خواصّ طبّی پاره ای از نباتات و حبوبات را بیان کرده اند که درمان هر دردی به ضدّ آن را می رساند.



۱۳-۳) سلوک و اخلاق

قرآن در اخلاق و سکوت و معاشرت، یک اصل کلی دارد:

﴿خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین﴾ (اعراف (۷) / ۱۹۹)

عفو و گذشت را در زندگی خود، اصل قرار بده. به کارهای خوب، امر کن و از افراد نادان - که عقل خود را به کار نمی‌گیرند - روی بگردان؛ مگر در حد تربیت آنها. مضمون تمام احادیث اخلاقی، تفصیل همین آیه است.

۱۳-۴) اقتصاد

در اقتصاد، قرآن به حدّ وسط امر می‌فرماید: ﴿ولا تجعل یدک مغلوله إلى عنقک و لا تبسطها کلّ البسط فتقعد ملوماً محسوراً﴾ (اسراء (۱۷) / ۲۹) ﴿والذین إذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواماً﴾ (فرقان (۲۵) / ۶۷)

از بخل نهی کرده و فرمودند:

إنّ المرء إذا هلك، قالت الملائكة: ما قدّم؟ و قال الناس ما خلف؟ فليله
آبأؤکم! قدّموا بعضاً یکن لکم، و لا تخلفوا کلاً فیکن علیکم. (۱۷: ج ۴،

ص ۴۲۰)

در این باره، به روایات و سائل الشیعه، باب «حدّ الإسراف و التقتیر» و باب «استحباب الاقتصاد و تقدیر المعیشتة» رجوع کنید.

۱۳-۵) طبیعیات

در روزگاری که تمام دانشمندان جهان، زمین را ساکن می‌دانستند، فرمود:

﴿لم نجعل الارض کفّاتاً * أحياء و أمواتاً؟﴾ (مرسلات (۷۷) / ۲۵ - ۲۶)

«کفّات» متحرّکی است که حرکت می‌کند و در حال حرکت، پشت و رو می‌شود؛ مثل توپی که در دست بگیری و بچرخانی و رها کنی؛ که دو حرکت همزمان دارد: وضعی (دور خودش) و انتقالی (در مدار خاص).

مشابه این آیه قرآن دارد که تفصیل آن در روایات ائمه اطهار علیهم السلام خصوصاً در کتاب السماء و العالم بحار الانوار، آمده است.

منابع

قرآن کریم.

۱. ابن ابی الحدید، عبدالحمید. شرح نهج البلاغه. تحقیق: محمدابوالفضل ابراهیم. دار احیاء الکتب العربیّه، چاپ اول، ۱۳۷۸ق.
۲. ابن طاووس، علی. اقبال الاعمال. تهران: دارالکتب الاسلامیّه، ۱۳۶۷ش.
۳. امینی، عبدالحسین. الغدیر فی الکتب و السنّة و الادب. بیروت: دارالکتب العربی، چاپ سوم، ۱۳۸۷ق.
۴. بخاری، محمد بن اسماعیل. صحیح البخاری. بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۱ق.
۵. بلخی، جلال الدین محمد. مثنوی معنوی. نسخه نیکلسون.
۶. جامی، عبدالرحمن. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص. مصحح: ویلیام جیتیک. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۰ش.
۷. حلّی، حسن بن یوسف مطهر. نهج الحقّ و کشف الصدق. قم: دارالهجرة، ۱۴۰۷ق.
۸. سبزواری، مآهادی. شرح منظومه. مصحح: حسن حسن زاده آملی. تهران: نشر ناب، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۹. سید رضی، ابوالحسن محمد بن حسین. نهج البلاغه. ترجمه و شرح: سیدعلی نقی فیض الاسلام. تهران: مؤسسه چاپ و نشر تألیفات فیض الاسلام - انتشارات فقیه، چاپ پنجم، ۱۳۷۹ش.
۱۰. صدوق، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی. عیون اخبار الرضا علیه السلام. انتشارات جهان، ۱۳۸۷ق.
۱۱. _____ التوحید. قم: جامعه مدرسین، ۱۳۹۸ق.
۱۲. _____ ثواب الاعمال. قم: شریف رضی، ۱۳۶۴ش.
۱۳. عاملی، بهاء الدین. مفتاح الفلاح. بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۵ق.



١٤. عاملى، محمدبن حسن، حرّ: تفصيل وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة. قم: مؤسسه آل البيت (عليه السلام) لاحياء التراث، ١٤١٤ق.

١٥. عطار نيشابورى، فريدالدين. تذكرة الاولياء.

١٦. كلينى، محمدبن يعقوب. الكافى. تهران: دارالكتب السلاميه، ١٣٦٥ ش.

١٧. مجلسى، محمدباقر. بحار الانوار. بيروت: مؤسسه الوفاء، ١٤٠٤ق.

١٨. نيشابورى، مسلم بن حجاج. صحيح مسلم. بيروت: دارالفكر.

